

برخوردی انتقادی به نظرات شهید بیژن جزنی

از آنجائی که شهید جزنی در مورد تمام مسائل سیاسی - اجتماعی جامعه مان اظهار نظر نموده و بررسی انتقادی تمامی این مسائل از عهده چنین رساله ای خارج می باشد، ناچاراً به یک اشاره مختصر به اهم مسائل مطروحه از طرف او قناعت می ورزیم. لازم بذکر است که این برخورد انتقادی بمعنی نفی اعمال انقلابی این شهید نمی باشد. برای سهولت جذب مطالب برخوردارمان آنرا به شش بخش تقسیم می کنیم:

- ۱- تضاد عمده در سیستم سرمایه داری
- ۲- اصلاحات ارضی و تاثیرات آن بر روی جامعه
- ۳- شرایط عینی و مرحله انقلاب
- ۴- جایگاه خرده بورژوازی در سیستم سرمایه داری وابسته
- ۵- برخورد به عملکرد حزب توده
- ۶- موضعگیری در مقابل شوروی

بخش اول: تضاد عمده در سیستم سرمایه داری

الف - تضاد چیست و تضاد عمده کدامست؟

متد دیالکتیک بر آنست که جریان تکامل پست به عالی نتیجه تکامل و توسعه هم آهنگ پدیده ها و در طی یک مبارزه بین تمایلات متضاد که براساس آن تضادها قرار گرفته است، انجام می گیرد.

لنین می گوید: " دیالکتیک بمعنی واقعی کلمه عبارتست از آموختن تضادها در داخل ماهیت اشیاء " و سپس می نویسد: " تکامل مبارزه اضداد است " .

جامعه نیز بعنوان یک پدیده اجتماعی از این قانون مستثنی نبوده، در رشد و تکامل، خود را مدیون مبارزه تضادهای درونی خود می داند. ولی از آنجائی که جامعه انسانی بعنوان یک پدیده، نه تنها دارای یک تضاد مشخص نبوده، بلکه حاوی تضادهای متعددی می باشد، یکی از آنها نقش رهبری کننده و تعیین کننده در رشد و موجودیت سایر تضادها دارا بوده که جهت اساسی حرکت پدیده را مشخص می کند. بقیه تضادها نقش درجه دوم و تبعی خواهند داشت.

تضادی که دارای نقش رهبری کننده می باشد، تضاد عمده و یا تضاد اصلی نامیده می شود. پایه گذاران سوسیالیسم علمی تضاد عمده را در جامعه سرمایه داری کلاسیک تضاد بین خصلت اجتماعی نیروهای مولده و خصلت خصوصی مالکیت در مناسبات تولیدی سرمایه داری یا تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی و بالاخره تضاد بین کار و سرمایه تشخیص داده اند که پایه و اساس حرکت اجتماعی را در جامعه سرمایه داری تشکیل داده و بعنوان تضاد آشتی ناپذیر جامعه سرمایه داری شناخته می شود.

رشد و تکامل همین تضاد است که ادامه مناسبات تولیدی را بشیوه سرمایه داری غیرممکن می سازد.

مارکس می گوید: " نیروی مولده مادی جامعه در پله معینی از تکامل خود با مناسبات تولیدی موجود و یا مناسبات مالکیت که فقط جنبه قضائی آنست و در داخل این مناسبات در ترقی و توسعه بوده اند، تضاد بهم می رسانند. این روابط که تاکنون یکی از صور تکامل نیروهای مولده بوده اند، حالا پایبندی برای آن می شوند، آنگاه

دوران انقلاب اجتماعی پیش می آید، تغییرات اقتصادی کم و بیش آهسته یا سریع کلیه مظاهر این اجتماع عظیم را در هم می ریزد. " (کارل مارکس، بنقل از شرایط عینی انقلاب)

در تاریخ حزب کمونیست شوروی در این مورد چنین می خوانیم:

" سرمایه داری با توسعه تولید و با جمع کردن میلیون ها کارگر در فابریک ها و کارخانجات عظیم بر جریان و سیر تولید خاصیت اجتماعی می بخشد و بدینطریق بادیست خود اساس کار خویش را منهدم می سازند. زیرا خاصیت اجتماعی سیر تولید، مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید را ایجاب می نماید، حال آنکه مالکیت بر وسائل تولید بوضع مالکیت خصوصی سرمایه داری باقی می ماند و این با خاصیت اجتماعی سیر تولید در یکجا نمی گنجد.

این تضاد آشتی ناپذیر حاصله میان خواص نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، بشکل بحرانهای متناوب که در نتیجه تولید بیش از مصرف بروز می کند، متظاهر می گردند. در اینموقع سرمایه داران که خودشان توده کثیرالهالی را از هست و نیست ساقط کرده اند، بعلت نداشتن خریدار برای کالای خود مجبور می شوند محصولات را بسوزانند، کالاهای تهیه شده را نابود سازند، تولید را متوقف کنند، قوای تولیدکننده را منهدم نمایند در حالی که میلیونها مردم نه بعلت عدم کفایت کالا، بلکه به علت فراوانی آن ناگزیرند بیکار مانده و گرسنه بسر برند. پس مناسبات تولیدی سرمایه داری دیگر با خواص قوای تولیدکننده جامعه مناسب نبوده و با قوای مزبور تضاد آشتی ناپذیری دارند.

پس سرمایه داری آبستن انقلابی است که مالکیت اجتماعی سوسیالیستی را جانشین مالکیت بر وسائل تولید می نماید.

پس مبارزه شدید طبقاتی میان استثمارکنندگان و استثمارشوندگان خصلت اساسی رژیم سرمایه داری است."

(تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) شوروی، ص ۲۰۴ - ۲۰۵)

پایان دوران رقابت آزاد و انحصاری شدن سرمایه داری جهانی که با پیشرفت بیسابقه تکنیک و کشفیات گوناگون علمی همراه بود، اجتماعی شدن هرچه بیشتر نیروهای مولده و گسترش خارق العاده بارآوری تولید را بدنبال داشت.

ارتقاء سطح تولید و محدود شدن بازار جهانی با اخراج یکرشته از کشورهای تحت سلطه چون چین، ویتنام، کوبا، ... از مدار بازارهای امپریالیستی و اوجگیری قدرت رقابت شوروی با این بازارها در افزایش هرج و مرج در امر تولید بخاطر تولید بیش از مصرف از یکطرف و تشدید تضاد بین خصلت اجتماعی نیروهای مولده روبرشد و خصلت خصوصی مالکیت از طرف دیگر، امپریالیسم را در بحرانهای مداوم گریبانگیر نمود. برای خروج از این بحران های ویرانگر چاره ای نبود جز حمله کردن دیوانه وار به کشورهای تحت سلطه. بعلت خروج از این بحرانها بود که امپریالیسم هرروز با ولع بیشتری اقدام به نفوذ در اقصا نقاط این کشورها نمود و کوششهای خویش را درسرسکن نمودن بحرانهایش در این کشورها بطور روزافزونی اضافه نمود.

لزوم این نفوذ در این کشورها، سیاست جدید استعمار نو را الزام آور می کرد. و این چیزی نبود جز تبدیل این کشورها بزائده خویش یعنی سرمایه داری وابسته با حاکمیت بورژوازی کمپرادور. سرشکنی بحرانهای امپریالیستی که درحقیقت نتیجه ای جز استثمار مضاعف برای خلقهای تحت سلطه بارمغان نمی آورد و نمی توانست مقاومت سرسختانه آنها را برنیانگیزاند. از اینرو اختناق و دیکتاتوری عریان از همان آغاز این دوران جزء لاینفک این سیستم و برای ادامه حیات آن بکار گمارده شد. امپریالیسم بانفوذ خود در کشورهای تحت سلطه از

یکطرف با استثمار شدید خلقهای این جوامع و منحصر کردن تولید این کشورها برپایه احتیاجات کشورهای متروپل باعث تضاد و ناهمگونی شدید این جوامع شده و از طرف دیگر با سرشکن نمودن بحرانهای خویش در این کشورها تضادهای درونی خود را تا حدودی تعدیل می دهد. همین امر امکان برقراری دمکراسی بورژوازی در کشورهای سرمایه داری کلاسیک و اجتناب پذیر بودن دیکتاتوری را در کشورهای تحت سلطه باعث می گردد. در نتیجه شرایط عینی انقلاب که از بدو ظهور امپریالیسم موجود بود در کشورهای متروپل تا حدودی تضعیف شده ولی در کشورهای تحت سلطه برعکس روز بروز تشدید می گردد.

از آنجائی که با نفوذ امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه نه تنها طبقه کارگر، بلکه قشر وسیعی از جامعه یعنی خرده بورژوازی شهری و روستائی نیز مورد حمله قرار گرفته و بورژوازی ملی حتی تا سرحد مرگ و لب گور تعقیب می گردد، لذا یک جهت تضاد را نه تنها طبقه کارگر، بلکه کل طبقات و اقشار خلقی و طرف دیگر تضاد را نه بورژوازی ملی بلکه امپریالیسم و نمایندگان داخلی اش یعنی بورژوازی کمپرادور تشکیل می دهد. لذا تضاد عمده را در این کشورهای وابسته با امپریالیسم نه تضاد بین کار و سرمایه، بلکه تضاد بین خلق و امپریالیسم تشکیل می دهد. بنابراین هرگونه حرکتی در جهت آزاد نمودن خلقهای جوامع تحت سلطه بایستی در وجود مبارزه با امپریالیسم خلاصه شود، چه، فقط حل این تضاد عمده در جهت منافع خلق می باشد که استقلال و رهائی از یوغ استثمار خارجی را بارمغان خواهد آورد و این امر ممکن نیست مگر با انقلاب دمکراتیک طراز نوین رهبری طبقه کارگر.

بعد از این تحلیل از جامعه و مطالعه و بررسی جنبش های رهائی بخش جوامع تحت سلطه بود که رفیق احمدزاده و رفقای دیگر گروه باین نتیجه رسیدند که تضاد عمده نه تنها در جامعه ما، بلکه در تمام جوامع وابسته به سیستم امپریالیستی تضاد بین خلق و امپریالیسم می باشد.

بهمین خاطر مرحله انقلاب را نیز انقلاب بورژوا دمکراتیک طراز نوین بررسی نموده که در آن پرولتاریا رهبری انقلاب را بدست گرفته و انقلاب سوسیالیستی را تدارک می بیند.

شهید جزنی که درست بعد از شهادت رفیق احمدزاده و افراد گروه او به تکوین نظرات خود پرداخت، در نقطه مقابل این نظریات قرار گرفت که در زیر باختصار بشرح اهم این اختلافات می پردازیم.

ب: تضاد عمده از نظر شهید جزنی

جزنی با وجود اعتقادش به استقرار سرمایه داری وابسته در ایران ضمن اینکه تضاد اساسی را تضاد بین خلق (کارگر، خرده بورژوازی شهری و ده، بورژوازی ملی) و ضدخلق (رژیم، بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم) ارزیابی می کند، معتقد است که تضاد عمده تضاد بین خلق و امپریالیسم نبوده، بلکه تضاد بین خلق و دیکتاتوری فردی شاه می باشد:

"دیکتاتوری شاه به مثابه اعمال حاکمیت سیاسی بورژوازی کمپرادور و نماینده سلطه امپریالیستی است. در برابر خلق از نظر کلی امپریالیسم، رژیم و سرمایه داران قرار دارند. این هر سه یک جبهه ضدخلق را تشکیل می دهند. در شرایط دیکتاتوری و بخصوص در حالت دیکتاتوری فردی رژیم یعنی دیکتاتوری شاه نقش عمده را بعهده دارد و عوامل دیگر از طریق آن نقش ضدخلق خود را بازی می کنند. در این شرایط مبارزه با دو عامل فرعی تنها از طریق مبارزه با عامل عمده [یعنی: دیکتاتوری شاه] میسر است." (نبرد با دیکتاتوری شاه... ص ۲۹ - ۳۰)

"این مفهوم تضاد خلق با ارتجاع و حامیان خارجی امپریالیست آن است. تضادی که بطور خلاصه و شاید نارسا، تضاد خلق با امپریالیسم نامیده می شود." (۱۹ بهمن ۶ ص ۱۵۰)

"نتیجه این برداشت این می شود که ما در شرایط فعلی و در این دوره از مبارزه رهایی بخش با دیکتاتوری رژیم شاه بمثابه عمده ترین عامل ضدخلق تضاد داریم." (همانجا، ص ۱۵۳)

شهید جزنی تضاد عمده را تبدیل به پاندولی نموده و همراه با نوسانات حرکات اجتماعی آنرا بحرکت در می آورد:

" در طی دوره های مختلف وجوه مختلفی از تضادهای موجود عمده شده مثلا مبارزه با شرکت نفت انگلیس یا ملی کردن نفت، از جمله شعاری بود که نشان می داد تضاد عمده در آن موقع بین خلق و امپریالیسم است ... در مراحل نیز تضاد اساسی عینا عمده شده و موقعیت انقلابی فراهم شده است. مثل شرایط یکساله ۳۰م تیر تا ۲۸ مرداد که تمام نیروهای خلق علیرغم اختلافهای درونی خود در یکسو و فتودالها، کمپرادورها و امپریالیستها متحدا در سوی دیگر صف آرائی کرده بودند." (نبرد با دیکتاتوری شاه ...، ص ۳۱ - ۳۲)

بطوری که ملاحظه می شود تعیین تضاد عمده از روی شعارها که خود معلول همین تضاد می باشد، تعیین می شود. اگر شهید جزنی وجود اصلاحات ارضی را بعنوان یک عامل تغییر دهنده تضاد عمده بعد از ۴۲ بما معرفی می کند، خود را موظف به توضیح این مطالب نمی داند که کدام عامل بنیادی باعث تغییر تضاد عمده مثلا در یکسال قبل از کودتای ۲۸ مرداد و یکسال بعد از آن گردید؟

مگر غیر از این است که کودتای ۲۸مرداد یک پدیده روبنائی بود؟ و مگر غیر از اینست که تضاد عمده یک اجتماع نمایانگر وجود اختلافات تعیین کننده در پایه و اساس زیربنای اجتماعی می باشد؟ و آیا اصولا باهر تغییری در روبنای اجتماع تضاد عمده نیز تغییر می یابد؟

اگرچنین باشد یا بایستی طرفداران این نظریه برایمان توضیح دهند که با سقوط دیکتاتوری شاه و بروی کارآمدن جمهوری اسلامی تضاد عمده جدید چه نوع تضادی می باشد و یا اینکه وجود هرگونه تغییر روبنائی را تکذیب نمایند که در هر دو حالت توضیحات آنها خالی از اشکال نخواهد بود.

اشتباه دیگری که جزنی در تعیین تضاد عمده می نماید این است که تصور می کند تضاد عمده و یا اصولا تضاد وقتی وجود دارد که بصورت حادی ظاهر گردد. بنابراین اگر در اجتماعی جنبش توده ای باوج نرسیده باشد دلیل بر عدم وجود تضاد در آن اجتماع مشخص می باشد.

در صورتی که اگر چنین باشد در کشورهای سرمایه داری کلاسیک که تقریبا هیچگونه مبارزه قابل لمسی وجود ندارد پس تضادی نیز موجود نمی باشد. در حالی که از آغاز استقرار سیستم سرمایه داری تضاد بین کار و سرمایه موجود بوده و هم اکنون نیز بزندگی خویش ادامه می دهد.

علت عدم مبارزه حاد طبقاتی در این کشورها نه بدلیل عدم وجود تضاد عمده، بلکه علاوه بر حاد نشدن این تضاد به پدیده های بیشمار دیگری بستگی دارد که متقابلا بر این تضاد تاثیر می گذارند. ولی شهید جزنی نه تنها در اکثر موارد به عامل تک فاکتوری رجوع می نماید، بلکه اغلب جای علت و معلول را نیز عوض می نماید.

هنگامی که تضاد عمده در فاصله بین ۳۰ تیر و ۲۸ مرداد از تضاد بین خلق و امپریالیسم و متحدانش به تضاد بین خلق و دیکتاتوری فردی شاه در سالهای بعد از ۲۸ مرداد تنزل می یابد، آیا باین معنی نیست که نقش امپریالیسم در کشور ما در فاصله بین ۲۸ مرداد تا حال تقلیل یافته است؟ آیا این بانظر خود شهید که معتقد است "در سیستم سرمایه داری وابسته رابطه استثماری امپریالیسم تکامل می یابد و انحصارات امپریالیستی موفق می شوند با همکاری بورژوازی کمپرادور استنثار را بمیزان وسیعی افزایش دهند." (۱۹ بهمن ۶، ص ۹۰) در تضاد نمی باشد؟

وجود همین تحلیل نادرست در تعیین تضاد عمده بود که یکسری از انحرافات بزرگ و کوچک را زنجیروار بدنبال خود یدک می کشید. همین تحلیل بود که استقلال نسبی شاه را توجیه می نمود و شاه را به بندبازی تبدیل می نمود که گویا تمامی امپریالیستها را و حتی "سوسیالیستها" را ببازی گرفته است: "دستگاه حاکمه نماینده طبقه

حاکمه است و نه جیره خوار صرف و کارگزار امپریالیستها در ایران... در فلان مورد که منافع رژیم با سیاست آمریکا تضاد پیدا می کند، با اتکا به دیگر امپریالیستها سیاست خود را بامریکا می قبولاند و آنجا که انگلیس برای مطالبه سهم بیشتری فشار می آورد، امریکا بحمايت جدی رژیم دست می زند". (۱۹ بهمن ۶، ص ۲۱ - ۲۲) و یا "...برای اینکه ایران بتواند بخوبی نقش فعال خود را در اعمال سیاست امپریالیستی در خاورمیانه بازی کند، ضرورت داشت فشارهای سیاسی موجود از طرف اردوگاه سوسیالیستی بر ایران حذف شود...". "اعمال سیاست جدید خارجی بسط روابط ایران با اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی به رژیم امکان می دهد که باحذف فشار از طرف کشورهای سوسیالیستی همه کوشش خود را درمقابله با فشارهای نیروهای ضداستعماری در منطقه خاورمیانه و همگامی با امپریالیستی که سیاستش مبتنی برمقابله فوری با این نیروها باشد تشخیص دهد". (البته باحرکت از این اصل که کشورهای سوسیالیستی مدافع و پشتیبانی نیروهای ضدامپریالیستی هستند).

و بعد ادامه می دهد: " رژیم بخوبی آگاه است که برای مقابله با فشارهای سیاسی اردوگاه سوسیالیستی می تواند بلافاصله روی مجموعه سیستم جهانی امپریالیستی حساب کند." (مسائل جنبش ضا. ص ۱۸ - ۱۹) با این توصیف شاه به جادوگری می ماند که بانیرنگ و نیروی مافوق بشری از یکطرف امپریالیستهای امریکایی را بر علیه امپریالیستهای انگلیس می شوراند و بالعکس از طرف دیگر کشورهای سوسیالیستی را باخود متحد کرده و علیرغم میل آنها از وجودشان برای سرکوب متحدان واقعی خود آنها یعنی جنبش های رهایی بخش استفاده می نماید!!

و به سخنی دیگر شاه به جهان حکمفرمایی می کند!

"بالاخره باید گفت که این دیکتاتوری فردی در درجه نخست به منافع اقتصادی و موقعیت سیاسی شاه، دربار و دارودسته محدودی که درکنار او قرارگرفته اند خدمت می کند. در درجه بعد به بورژوازی کمپرادور بزرگ که با اعمال نظر در اداره دیکتاتور، بزرگترین سودها را در داخل کشور از آن خود می سازد و همچنین با امپریالیسم امریکا که درحال حاضر عمده ترین امپریالیست است و برنامه اقتصادی سیاسی نظامی آن در ایران و در منطقه جاه طلبی و زیادت طلبی بی حد و حصر دیکتاتور را بهتر ارضاء می کند و از این راه بیشترین نفع را از موقعیت اقتصادی و سیاسی ایران می برد. در درجه آخر دیکتاتوری منافع کل سیستم را یعنی همه قشرهای بورژوازی کمپرادور و امپریالیستهای ذینفع در ایران را حفاظت می کند." (۱۹ بهمن ۶ ص ۱۴۷)

طبق این نظر نه تنها اقشار وسیع خلق، بلکه ارتجاع و امپریالیسم نیز از دست این دیکتاتوری فردی در امان نیستند:

"این دیکتاتوری نه تنها زحمتکشان و متحدان خلقی آنان، بلکه قشرها و جناهایی از نیروی ارتجاعي را نیز تحت ستم قرار داده است و اراده خود را به برخی جناحهای امپریالیستی تحمیل می کند". (۱۹ بهمن ۶ ص ۱۵۳)

و درجای دیگر می نویسد: " از آنجائی که در شرایط فعلی میدان رقابت و مبارزه امپریالیست های خارجی در ایران بارشد و استقرار دیکتاتوری فردی شاه محدود شده (!) تضاد امپریالیستهابصورت درگیری ها و کشمکش های آنها با شاه و دارودسته حاکم تجلی می یابد.

امپریالیستها برای کسب منافع بیشتر باید "دیکتاتوری" را زیر فشار بگذارند و از او باج بگیرند درعین حال تضاد امپریالیستها با رژیم در شرایط معینی می تواند به آنتاگونیسم تبدیل شود". (همانجا، ص ۱۴۷)

بطوری که ملاحظه می شود تا اینجا این شخص دیکتاتور بود که نظر خود را بامپریالیسم و ارتجاع تحمیل می کرد، حالا امپریالیسم در مقام تحت فشار قراردادن دیکتاتور قرار می گیرد و تضادشان چنان شدت و حدتی بخود می

گیرد که تانقطه آشتی ناپذیری تکامل می یابد! پرسیدنی است زمانی که این دیکتاتوری تنها وسیله ممکن برای ادامه استثمار خلقهای ستمکش ما بوسیله امپریالیسم می باشد، زمانی که بقول خود شهید جزئی "نقش ضدخلق امپریالیستها نیز مطلقا از طریق این دیکتاتوری فردی باخصلت فاشیستی اعمال می گردد". (همانجا، ص ۱۴۴)

امپریالیسم دیگر چه نیازی به تحت فشارقرار دادن دیکتاتور دارد؟ مگر بالاتر از نقش مطلق نیز می تواند نقشی وجود داشته باشد؟

از آنجائی که جزئی همه چیز را تنها در وجود دیکتاتوری می بیند، از اینکه انقلابیون همزمش بدرستی تضادعمده را تشخیص داده و "مرگ برامپریالیسم امریکا و سگهای زنجیریش" را شعار خود قرار داده اند، بخشم آمده و می نویسد: "ما می شنویم که عده ای از نیروهای مترقی تحت تاثیر جنبشهای رهائیبخش خلق فلسطین و ... یا تحت تاثیر جنبش انقلابی ویتنام شعار "مرگ بر امپریالیسم و سگهای زنجیریش" را درمورد ایران تکرار می کنند ... اگر در ویتنام شعار یادشده درست مطابق با ضرورت مبارزه است، در اینجا شعار "مرگ بر دیکتاتوری فاشیستی شاه و حامیان امپریالیست او" مطابق با موقعیت ماست. (همانجا، ص ۱۴۵) درست در همین رابطه است که مقابله دیکتاتوری شاه مهم ترین هدف مبارزه مسلحانه (نبرد با دیکتاتوری شاه، ص ۷) قلمداد می گردد.

شهید جزئی که یکزمان بدرستی می گفت: "تغییرات این یا آن خصوصیت اساسی حکومت در یک رژیم امری نیست که وابسته به اراده یک فرد موثر در رژیم باشد، نیروهای داخلی و فعل و انفعالات درونی نیروهای صوری آن قادر نیست یک خصوصیت ماهوی را در رژیم حذف کند و خصوصیت ضد آنرا به رژیم بدهد." (عمده ترین وظایف، ص ۳۳)

حال تمامی مسائل جامعه ما و حتی جهان را در وجود یک دیکتاتور خلاصه نموده و مبارزه را از محتوای طبقاتی آن خالی می نماید. این امر وقتی روشنتر می شود که می بینیم این همه تغییر و تحولاتی که به وجود شخص شاه وابسته می شد، حتی برای فرد او نیز جنبه طبقاتی نداشته، بلکه همه این بگیر و ببندها، همه این بند بازیها فقط و فقط به خاطر جاه طلبی ها و ارضای عقده های سیری ناپذیر انجام پذیرفته است.

» این دارودسته حاکم نه تنها در راه منافع طبقه ای که نماینده آن هستند، بلکه در راه حفظ موقعیت سیاسی خود و جلب منافع اقتصادی و ارضای جاه طلبی های بیحد و حصر شاه و درباریان او قهرضدانقلابی و خشونت لجام گسیخته متوسل می شوند." (۱۹ بهمن ۶، ص ۱۴۲)

از آنجائی که این دارودسته حاکم از نظر شهید جزئی چیزی جز بازیچه در دست شاه نیستند، بنابراین حتی مبارزه طبقاتی اعمال شده از طرف این افراد به نفع بورژوازی نیز تعارفی بیش نمی تواند محسوب گردد.

جزئی تاحدی در ایده دیکتاتوری فردی شاه محسور شده است که نه تنها خود همه چیز را فقط از دریچه محدود این دیکتاتوری مورد بررسی قرار می دهد، بلکه عقاید همزمان انقلابی خود را که فرسنگها از این دید فاصله دارند باهمان معیارهای خویش ارزیابی می نماید:

"به این ترتیب هنگامی که ما در نوشته احمدزاده در باره مرحله انقلاب می خوانیم که ما از وسیع ترین و معمولی ترین شعارها آغاز می کنیم و تا ریشه کن ساختن استثمار و حاکمیت خلق پیش می رویم این واقعیت تاریخی را که مبارزه با دیکتاتوری شاه مبرمترین و عمده ترین جنبه مبارزه امروزی ماست ... بیان می کند." (۱۹ بهمن ۶، ص ۱۵۸)

حال ابراز این امر که ما از وسیع ترین و معمولی ترین شعارها آغاز می کنیم و تاریخچه کن ساختن استثمار و حاکمیت خلق پیش می رویم کجایش "مبارزه با دیکتاتوری شاه مبرمترین و عمده ترین جنبه مبارزه ... را بیان می

کند مسئله ای است که به عهده طرفداران این نظریه این شهید واگذار می نمائیم و به بررسی مابقی نظرات او ادامه می دهیم. جزئی از یک طرف ادعا می کند: "تضاد خلق و رژیم و تنفر توده ها از رژیم شاه درچنان شدت و حدتی قرار دارد که برای رژیم حتی امکان مانور را درجهت دمکراتیزه کردن حیات سیاسی جامعه مشکل می سازد زیرا جامعه از هر فرصت کوچکی بلافاصله درجهت بروز دشمنی خود با رژیم شاه استفاده می کند." (عمده ترین وظایف...ص ۲۸)

ولی از طرف دیگر بطور غیرمستقیم خطوط مبهمی از امکان ایجاد جو دمکراتیک بوسیله همان رژیم ترسیم نموده و خواننده خود را در دنیائی از ابهام و دودلی بامید خود رها می کند:

"...مادامی که دیکتاتوری سلطنتی همچنان نقش عمده در سرکوب خلق دارد، ما نمی توانیم انتظار امواج وسیع حرکات اقتصادی و سیاسی را از جانب توده ها داشته باشیم. حرکاتی باچنان وسعت تنها در شرایطی امکان پذیر است که سیستم برای یک دوره موقتی به شیوه های شبه دمکراتیک اعمال حاکمیت خود روی بیاورد." (نبرد با دیکتاتوری شاه، ص ۴۳)

جزئی از یک طرف در بخش دوم کتاب خود موسوم به جمع بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران بدرستی می نویسد: "هرگاه خلق فرصتی برای حرکت پیدا کند، این حرکت بزودی تبدیل به جنبشی براندازنده می شود و چه بصورت سیاسی یا نظامی بسرعت بسوی هدف اساسی خود یعنی رهائی خلق از قید ستم خارجی گسترش می یابد. این امر ارتجاع داخلی و امپریالیستهای خارجی را برآن می دارد که با قهر ضدانقلابی مردم را سرکوب کرده، حاکمیت خود را متکی به سرنیزه و قهر ساخته، نهادهای دمکراتیک جامعه را در شرایط اختناق بصورت صحنه سازی محض در آورند." (۱۹ بهمن ۶، ص ۱۴۰)

بعبارت دیگر اگر رژیم هر حرکت انقلابی را با قهر ضدانقلابی جواب می گوید، اگر رژیم هرخواست دمکراتیک را با گلوله جواب می دهد، اگر رژیم کوچک ترین صدای مخالف را درگلو خفه می نماید و خلاصه اگر رژیم در مقابل هرگونه مخالفتی اعم از انقلابی یا "مسالمت آمیز" به سرنیزه خویش توسل می جوید، این بدخواه رژیم و حتی امپریالیستهای خارجی نمی باشد، بلکه علت این امر در آنست که اگر این سرنیزه روزی از بالای سرخلق بکنار برود، خلق باحرکت براندازنده و با جنبشهای سیاسی و نظامی خویش بسوی هدف اساسی یعنی رهائی خود از قیدستم خارجی خواهد شتافت. بنابراین حکومت سرنیزه نه بخواست رژیم و امپریالیستها و نه برای ارضای هوسهای آدمکشی آنها، بلکه دقیقاً بخاطر حفظ و گسترش این سیستم متکی براستثمارعملی می گردد. و ارتجاع داخلی و امپریالیستهای خارجی برای نگهداری این سیستم هیچ چاره و راه دیگری ندارند، بجز توسل به ترور و اختناق. در نتیجه گلوله و خفکان جزء لاینفک این سیستم بشمار رفته وکل سیستم را قدمی به نابودی نهائی خویش سوق خواهد داد.

ولی ۴ صفحه بعد درهمین کتاب امکان برچیده شدن این دیکتاتوری را بوسیله بورژوازی کمپرادور و امپریالیستها بشارت داده و خواننده خویش را درانتظاراستقرار شیوه های دمکرات مآبانه بخواب شیرینی فرو می برد: "باید پرسید این دیکتاتوری فردی فاشیستی به چه کسانی خدمت می کند، مسلماً درمقیاس کلی بعنوان شیوه حاکم و مستقر قعلی به بورژوازی کمپرادور و امپریالیستهای خارجی، اما این نقض حاکمیت هر شکل دیگری از دیکتاتوری و یاحتی شیوه دمکرات مآبانه روبنای سیاسی سیستم سرمایه داری وابسته نیز هست. بعبارت دیگر دیکتاتوری فاشیستی سلطنتی تنها شکل ادامه حاکمیت سرمایه داری نیست." (۱۹ بهمن ۶، ص ۱۴۴)

بطوری که ملاحظه می شود در اینجا نه تنها برخلاف اظهارات ۴ صفحه قبل سخنی از لاینفک بودن سرنیزه از حاکمیت خبری نیست، بلکه حتی آنرا متناقض باشیوه دمکرات مآبانه روبنای سیاسی سیستم سرمایه داری

وابسته می داند! اگر قبول کنیم که خلق در صورت فرصت، بنیاد این سیستم را ازجا برخواهد کند، چگونه می توانیم انتظار اعمال حاکمیت بشیوه های دمکرات مآبانه را داشته باشیم. مگر غیر از این است که رژیم حتی قدرت مانور یعنی درآوردن ادای دمکراسی بورژوازی را هم ندارد؟ مگر غیر از این است که شیوه دمکراسی مآبانه فرصتی است بخلق در برانداختن این سیستم؟

می بینیم که حتی طبق نظر خود شهید جزئی انتظار دمکراسی در سیستم سرمایه داری وابسته بیشتر به یک شوخی می ماند تا مساله ای جدی. حال تنها راهی که باقی می ماند تعویض "دیکتاتوری فردی فاشیستی" با یک "شکل دیگری از دیکتاتوری". بنابراین نتیجه تمامی مبارزات شهید جزئی می تواند حداکثر باتبدیل "دیکتاتوری فردی" به "دیکتاتوری جمعی" به ثمر برسد! ولی واقعیت این است که تقاضای چنین مساله ای صرفاً از بی محتوایش چیزی جز تفکر ایده آلیستی نمی باشد. زیرا رهبران سوسیالیسم علمی دولت را چیزی جز وسیله ای برای اعمال حاکمیت طبقاتی نمی دانند و از آنجائی که دیکتاتوری در سرمایه داری وابسته تنها شیوه ممکنه اعمال حاکمیت طبقاتی امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور از طریق دولت و یا رژیم حاکم می باشد، دیکتاتوری اعمال شده نیز از آغازش چیزی جز دیکتاتوری طبقه محسوب نمی گردد. حد عملکرد دیکتاتوری نه تنها در سیستم سرمایه داری وابسته، بلکه در هیچ نظام اجتماعی دیگری نه از روی خواست و علاقه فرد یا افرادی از طبقه حاکم، بلکه برپایه منافع طبقاتی کل آن طبقه تعیین می گردد. چگونگی اعمال این دیکتاتوری از یک طرف به وسعت پایگاه طبقاتی و اجتماعی طبقه حاکم و از طرف دیگر به چگونگی روند مبارزه طبقاتی در درون جامعه وابسته می باشد. هرچقدر وسعت پایگاه طبقاتی و اجتماعی و در نتیجه قدرت سیاسی حاکمیت محدودتر باشد (مثل ایران و کشورهای وابسته) حدود اعمال دیکتاتوری وسیع تر بوده و هرچقدر وسعت پایگاه طبقاتی و اجتماعی و قدرت سیاسی حاکم وسیع تر باشد (مثل کشورهای غرب در آغاز انقلابات بورژوائی و تاحدودی هم اکنون) حدود دمکراسی وسیع تر است. تا زمانی که نفوذ امپریالیسم از کشورهای وابسته و تحت سلطه بطور کامل قطع نشده است، این دیکتاتوری که همواره دیکتاتوری طبقه می باشد جزو خصایص اصلی روبنای سیاسی این سیستم پابرجا خواهد ماند و این امر ممکن نیست مگر با انقلاب دمکراتیک طراز نوین برهبری طبقه کارگر. بنابراین هرگونه تلاشی برای تبدیل "دیکتاتوری فردی به دیکتاتوری جمعی" و یا بالاتر از آن برقراری دمکراسی در چارچوب نظام حاکم چیزی جز "آب در هاون کوبیدن" نمی باشد. چون همانطوری که تجربه قیام بروشنی نشان داد برکناری یک فرد از حاکمیت در صورتی که تغییری بنیادی در نظام اجتماعی بعمل نیاید، هیچ نتیجه ای نخواهد داد. علاوه برآن تجربه قیام یک بار دیگر نادرست بودن این نظریه جزئی را ثابت نمود که می گفت: "سرمایه داران از خود می پرسند: آیا راهی بجز دیکتاتوری خشن شاه برای حفظ سیستم وجود ندارد؟ جناحهای ناراضی امپریالیستی با این صداها همراه می شوند. آنها می پرسند: آیا هنگام آن نرسیده تا دیکتاتوری را مانند نگودین دیم و امثال او فدای مصالح خود سازیم؟ البته در منطقه ما این عمل جسارت آمیز و خطرناک است - معذالک شاه زیر فشار قرار می گیرد تا راههای عاقلانه تری برای حفظ سیستم بیابد". (نبرد با دیکتاتوری، ص ۸۰)

در اینجا بار دیگر سعی می شود مبارزه را از محتوای طبقاتی آن خالی نموده و علت اساسی دیکتاتوری را نه بعنوان تنها طریقه ممکنه اعمال حاکمیت امپریالیستی، بلکه برعکس بخاطر خود کامگی های شاه و خانواده اش جلوه گر نموده شود. و چنین نتیجه گرفته می شود که این دیکتاتوری نه تنها در خدمت امپریالیسم نیست، بلکه حداقل جناحی از آن در فکر برکناری این دیکتاتوری می باشد و اگر موفق نمی شوند نه بخاطر اینکه نمی خواهند، بلکه باین خاطر که می ترسند و نمی توانند!!

ولی تجربه قیام نشان داد که امپریالیستها نه تنها نمی ترسند و می توانند، بلکه این کار را خیلی ساده تر از آب خوردن و تنها با فرستادن یکی از عمال خود بدون اینکه با مقاومتی روبرو شوند، می توانند و عملی می نمایند. و تجارب بعداز قیام نیز یک بار دیگر بخوبی روشن نمود که دیکتاتورهای چون شاه مهره هائی بیش نیستند و بعد از برکناری نیزحتی باندازه یک فرد معمولی برایش ارزش ندارند. این تجارب یکبار دیگر نادرست بودن این نظریه جزئی را که می گفت: " رهائی طبقه کارگر از استثمار سرمایه های وابسته تنها از راه مبارزه با دیکتاتوری شاه ممکن است." (نبرد بادیکتاتوری شاه، ص ۳۴)، ثابت نمود. ناگفته نماند که خود جزئی نیز چندان اعتقادی باین اظهارات اخیر خویش نداشت، زیرا او تقریباً همزمان با این اظهارات درجائی دیگر می نویسد: " اینکه سرنوشت دیکتاتوری چه می شود، آیا سقوط دیکتاتوری به سقوط همه سیستم در یک انقلاب دمکراتیک می انجامد و یا دیکتاتوری در مرحله نخست نقش عمده خود را از دست داده (یعنی یا در برابر امواج جنبش رهائی بخش قدرتش را از دست بدهد، و یا بر اثر حرکت جنبش و رشد تضادهای داخلی (؟)، جای خود را به شیوه دیگری از حاکمیت سرمایه داران وابسته و امپریالیسم بدهد) و سپس جنبش رهائی بخش در یکدوره به انقلاب دمکراتیک دست می یابد، مساله ایست که بارشد نیروهای خلق و نقش نیروهای ارتجاعی مخالف دیکتاتوری شاه ارتباط دارد. دیکتاتوری شاه عمده ترین جنبه مبارزه رهائی بخش در حال حاضر است." (۱۹ بهمن ۶، ص ۱۵۶)

پرسیدنی است این چه مبارزه رهائی بخش است که به ثمر رسیدن او منوط به نقش نیروهای ارتجاعی می باشد؟ این چه مبارزه رهائی بخش است که به برقراری حاکمین سرمایه داران وابسته و امپریالیسم خواهد انجامید؟ این چه نوع مبارزه رهائی بخش است که حتی در صورت حل کردن تضاد عمده جامعه یعنی تضاد خلق با دیکتاتوری شاه بازهم کورمال کورمال در ظلمت و تاریکی قدم برمی دارد. این چه نوع تضاد عمده ایست که حتی حل آن باسرنگونی شاه در جهت منافع خلق باستقرار حاکمیت سرمایه داری وابسته بشیوه ای دیگر منجر می گردد؟ مگر نیروهای ارتجاعی از جمله بورژوازی کمپرادور و جناحی از امپریالیستها قادر هستند برخلاف منافع طبقاتی خویش در راه پیاده کردن منافع خلق قدم بردارند و با نیروهای خلقی از آنجمله با طبقه کارگر متحد شوند؟ شاید گفته شود مارکس می گوید خرده بورژوازی ارتجاعی است ولی باوجود این می تواند در مرحله ای متحد طبقه کارگر محسوب شود. ولی صرفنظر از پایگاه طبقاتی متزلزلی که خرده بورژوازی دارد و در نتیجه حداقل قشر پائینی آن با طبقه کارگر دارای منافع مشترک می باشند، این خرده بورژوازی تنها زمانی مترقی است که خصلتهای ارتجاعی که در تحلیل نهائی دارد، در آن لحظه بروز ندهد، در اتحاد با طبقه کارگر و دوش بدوش او با بورژوازی مبارزه می کند. بنابراین خرده بورژوازی در هنگام اتحاد با طبقه کارگر خصلت ارتجاعی یا بازدارنده خود را به کنار گذاشته و دارای خصلتی مترقی می باشد. در صورتی که شهید جزئی نوید همکاری نیروهای در حال حاضر ارتجاعی را می دهد که تا زمانی که وجود خارجی دارند منافع طبقاتی متضادی با طبقه کارگر دارند و کمک به طبقه کارگر در حل تضاد به نفع طبقه کارگر ممکن نمی باشد، مگر با نابودی خودشان. جزئی تاحدی در دوران تضادهای اظهارات خویش و اثبات دوران شکوفائی سیستم سرمایه داری وابسته غوطه ور است که حتی اساسی ترین تز خود را که همانا تشخیص "تضاد بین خلق و دیکتاتوری فردی شاه" و نفی "تضاد بین خلق و امپریالیسم بعنوان تضاد عمده" می باشد، با اظهار عکس آن، نقض می نماید: "... از آنجا که این سیستم وابسته نارسائی های عمده و انکارناپذیری داشته و صرفنظر از تضاد بورژوازی با فئودالیسم، تضادهای دیگر بنیادی جامعه را حل نکرده است، دوره شکوفائی آن کوتاه بوده و با وقفه ای کوتاه تضادهای درونی این نظام همراه با تضاد عمده خلق با امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور - یعنی عمده ترین متحد داخلی امپریالیسم - را تشدید خواهد کرد." (چگونه مبارزه مسلحانه ... ص ۲۸)

این تناقض گوئیها و غم خوری ها در مورد زیرستم قرار گرفتن نیروهای ارتجاعی، ادعاها درباره محدود شدن نفوذ امپریالیسم و مخالفت جناحهایی از آن و بالاخره قائل شدن نیروی مافوق بشری به شخص شاه در بیازی گرفتن کل سیستم سرمایه داری و "اردوگاه سوسیالیستی" نمی توانست نتیجه ای جز این حاصل نماید که از خلق دعوت شود دوش بدوش ارتجاع و جناحهایی از امپریالیسم وارد نبرد با دیکتاتوری شاه گردد. درست در همین رابطه است که جزئی پس از کاوش های موشکافانه در تضادهای درون جبهه ضدخلق اظهار می دارد: " در بین تضادها مهم تر از همه تضادی است که قشرهای بورژوازی کمپرادور تحت شرایط معینی با رژیم دیکتاتوری سلطنتی پیدا می کند. این تضاد که باجانبه غالب خلق با ضد خلق یعنی تضاد با دیکتاتوری سلطنتی مطابقت می کند، اهمیت زیادی پیدا می کند." (۱۹ بهمن، ۶ ص ۱۴۶)

اینجاست که ابعاد این انحراف بزرگ با جایگزین کردن "تضاد خلق با دیکتاتوری فردی شاه" بجای "تضاد بین خلق و امپریالیسم" بوضوح کامل روشن می گردد. اینجاست که جزئی برای حل تضاد عمده مفروض خود ناچار می گردد خلق را با دشمنان طبقاتی خود یعنی بورژوازی کمپرادور در یک صف قرار داده و هرگونه خط و مرز بین طبقات متخاصم را از هم زدوده و آشتی طبقاتی را جایگزین مبارزه طبقاتی نماید.

هرچند که بیان چنین اظهاراتی از مبارزی انقلابی چون بیژن جزئی بعید می نماید، ولی متأسفانه خواست نبرد با دیکتاتوری شاه چنان افکارش را در هم تنیده است که همکاری با نیروهای ارتجاعی را نیز بطور روشن و آشکار تبلیغ می نماید: " باید از روشنفکران و خرده بورژوازی همراه با هر عامل دیگر ضد دیکتاتوری، خواه مترقی، خواه مرتجع، برای بسیج زحمتکشان یعنی نیروی عمده انقلاب دمکراتیک توده ای استفاده کنیم." و چند صفحه دیگر ادامه می دهد: " ما در این دوره از جنبش رهایی بخش که آن را جنبش رهایی بخش مسلحانه می نامیم در درجه نخست برضد دیکتاتوری شاه می جنگیم و در این راه از حمایت و همکاری کلیه نیروهایی که مخالف دیکتاتوری فردی تحت حمایت امپریالیسم هستند برخوردار خواهیم شد. وحدت و همکاری ما با این نیروها نه براساس یک برنامه انقلابی دمکراتیک بلکه براساس یک مبارزه ضداستبدادی و ضداستعماری قرار دارد. ضروری نیست ما با این عوامل و نیروهای ارتجاعی که در این شرایط مخالف دیکتاتوریند جبهه واحدی بطور رسمی تشکیل دهیم. ضرورت تاریخی خواه و ناخواه در مسیر انقلاب برای مدتی کوتاه ما را با این عوامل و نیروها همراه ساخته است و نیازی نیست که ما چیزی بیش از این هم جهت بودن مطالبه کنیم، ولی برخلاف این با نیروهای مترقی یعنی با بورژوازی ملی و خرده بورژوازی تحت رهبری آن، باید در این مبارزه وحدت یافته و این وحدت را تا مراحل بعدی تکامل دهیم." (۱۹ بهمن، ص ۱۵۷)

صرفنظر از اینکه خلق از جمله طبقه کارگر خواه ناخواه با بورژوازی کمپرادور یعنی دشمن طبقاتی اش در یک صف قرار داده می شود، این سؤال پیش می آید که بورژوازی ملی که بنظر خود جزئی با استقرار سرمایه داری وابسته نفعهای آخرش را می کشد، و در نتیجه خود درحال انحلال می باشد، چگونه بزرگترین قشر اجتماع ما یعنی خرده بورژوازی را تحت رهبری خودش بمبارزه می کشاند؟ آیا منطقی نمی بود که این بورژوازی ملی در صورت داشتن جزئی ترین نیروی مقاومتی در برابر اضمحلال خویش مقاومت می کرد؟ نیروئی که قادر نیست حتی در مقابل از بین رفتن خویش کمترین مقاومت چشمگیری نشان دهد، چگونه می تواند در صحنه مبارزات اجتماعی عرض اندام نموده و بالاخره از آن رهبری وسیع ترین قشر اجتماعی را بنوبه خود بازهم بنا بادعای خود جزئی زمانی رهبری انقلاب بورژوا - دمکراتیک را احتمالاً بعهده خواهد گرفت، رهبری نماید؟ بدین ترتیب بورژوازی ملی درحال احتضار رهبری انقلاب آینده را که شهید جزئی برای تحقیق اش مبارزه می کند، بعهده دارد!

گذشته از این اگر حزب توده برای تحقق خواسته‌های خیانت آمیز خود مردم را به تشکیل "جبهه ضد دیکتاتوری" دعوت می‌نماید، جزئی این عمل را تاحدودی انجام یافته شمرده و بدین وسیله چهره شناخته شده رهبران خودفروش این حزب خائن را ناخواسته رنگ آمیزی می‌نماید.

حال که فهمیدیم وظیفه خلق از جمله طبقه کارگر، قرار گرفتن در یک صف باهر نیروئی که مخالف شاه است، می‌باشد. بد نیست چند تن از عناصر این نیروها را نیز بشناسیم:

"از رهبران اعضاء حزب توده ایران تا طرفداران دکتر مصدق، تا اعضاء فدائیان اسلام تا طرفداران آیت اله خمینی، از روزبه و علوی گرفته تا دکتر فاطمی و کریمپور شیرازی و نواب صفوی و طیب و بخارائی و بهمن قشقائی، هرکدام از این عناصر وابسته به قشرهای گوناگون اجتماعی و دارای تمایلات مختلف سیاسی بوده اند ولی جرم اساسی همه آنها مخالفت با رژیم شاه بود." (مسائل جنبش ضد... ص ۸)

پر واضح است که تبلیغ چنین تئوریهای انحرافی نمی‌توانست در بهترین حالتش جز اتحاد با سنجاییها، اعلم‌ها، امامی‌ها، در آنروز و بختیارها، سنجابی‌ها، بازرگان‌ها، بهشتی‌ها، خمینی‌ها در زمان حال نینجامد و چنین اتحادی نیز نمی‌توانست به چیز دیگری جز استقرار جمهوری اسلامی پس از سرنگونی رژیم شاه خاتمه یابد.

ناگفته نماند که حزب توده با تیزهوشی خارق العاده ای که در درک و عملی نمودن نظرات انحرافی دارد در اینجا نیز رسالت خویش را فراموش نمود و در آنزمان با تیمور بختیار که بخاطر درخواست سهم بیشتری در سرکوب خلقهای ایران و حاکم نمودن خفقان و سرنیزه برکل جامعه با شاه اختلاف پیدا کرده و به عراق رفته بود، بیدرنگ در خارج و داخل وارد مذاکره و معامله گردید. نتیجه قسمتی از این اعمال خائنانه رسوائی عظیمی بود که تشکیلات تهرانش ببار آورد و بافرستادن ده‌ها تن از مبارزین انقلابی کشورمان بزیر تیغ رژیم، لکه ننگ دیگری برصفحه تاریخ اضافه نمود. بیشک نقشه‌های دیگری نیز در برنامه کار بود که بخاطر افشاء شدن بخشی از آن پرده استتاری بر رویش کشیده شد و فاش نگردید (برای اطلاع بیشتر از ابعاد این خیانت حزب توده مراجعه شود به کتاب "اعدام عباس شهریاری" منتشرشده از طرف "چریکهای فدائی خلق ایران").

و بعد از سرنگونی رژیم شاه نیز به نوبت به ثناگوئی سردمدارانی که حتی چند صباحی بیش در راس حاکمیت قرار نداشته اند، نشست و باکورشدن ستاره اقبال آنها سران خیانت پیشه حزب توده بدون اینکه خم بابروی خویش بیاورند گوی سبقت را درشدت حمله به پیش نمازان یكروز پیش خویش از سرسخت ترین مخالفین نیز رپوده اند.

بخش دوم: اصلاحات ارضی در ایران و تاثیرات آن بر روی جامعه

همان طوری که در مقدمه بخش اول مختصرا اشاره شد، پایان دوران رقابت آزاد سرمایه داری و ورود آن بمرحله امپریالیسم یعنی مرحله احتضار و گندیدگی سیستم سرمایه داری، بپایان رسیدن دوران هماهنگی نیروهای مولده با مناسبات تولیدی را اعلام نموده و از پایان دوران رشد و شکوفائی این نیروها در چهارچوب نظام سرمایه داری و درنتیجه خاتمه دوران زندگی این نظام اجتماعی خبر می‌داد. رشد روزافزون تضاد بین خصلت اجتماعی و مالکیت خصوصی نیروهای مولده برشدت بحران‌های امپریالیستی می‌افزود و ناقوس مرگ

سرمایه داری را با شدت هرچه بیشتری بصدای می آورد. امپریالیسم برای خروج از این تنگنای مرگ آور برای نجات خویش از این گرداب ب فکر چاره افتاد و چاره ای نیافت مگر پایان دادن به مناسبات فئودالیسم و بسط و توسعه مناسبات سرمایه داری وابسته بخود در کشورهای تحت سلطه. از آنجائی که فئودالیسم با وجود تضعیف قدرتش بمرگ طبیعی یعنی بخاطر بپایان رسیدن رسالت تاریخی اش بدست طبقه مترقی تر یعنی بورژوازی ملی با همکاری خرده بورژوازی و طبقه کارگر تازه بدوران رسیده از بین نمی رفت، بلکه این تغییر و تحول از بیرون بدون در نظر گرفتن رشد اجتماعی صورت می پذیرفت، دارای ویژگی هائی بوده و تفاوت هائی اساسی در مقایسه با آغاز دوران سرمایه داری کلاسیک نشان می دهد.

رفیق احمدزاده این تفاوتها را بعد از اشاره مختصری به کتاب مشهور "هیجدهم برومر لوئی بناپارت" مارکس که در آن رفرم ارضی یکی از پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری کلاسیک آنزمان یعنی فرانسه مورد تحلیل همه جانبه قرار گرفته است، چنین ارزیابی می نماید:

"اگر در فرانسه دونسل می بایست می گذشت تا خرابی تصاعدی وضع زراعت و بدهکاری تصاعدی زارع محسوس گردد، در اینجا حتی چندسال هم زیاد بود تا زارع خود را در زیر بار سنگینی از قرض بیابد. پرداخت اقساط زمین کوچکی که به او داده شده بود، کافی بود تا او را برای سالها مقروض نگه دارد. وضع بد زراعت، خشکسالی و کم آبی، که خرده مالک از همان آغاز با آن روبرو بود، کافی بود او را هرچه بیشتر در دام رباخواران بزرگ و شاخه های مالی بوروکراسی وابسته بیاندازد، نه خرده مالکی بلکه سلطه بوروکراسی و سرمایه داری بزرگ وابسته است که عامل ادبار اوست.

اگر بوروکراسی وابسته قبلا از استثمار فئودالی حمایت می کرد، و دهقانان این را بشکل نیروی سرکوب کننده ژاندارم بوروکراسی ظالم و فاسد می دید، اینک دهقانان خود را مستقیما گرفتار پنجه های خون آلود بوروکراسی و سرمایه داری وابسته می بیند. اگر در فرانسه خرده مالکی در آغاز "لازمه ثروتمندی و آزادی زارع" بود و می بایست دو نسل بگذرد تا پس از نابودی فئودالیسم و استقرار کامل بورژوازی در شهر و بی نیازی از حمایت دهقانان و پس از آنکه دیگر "مرزهای قطعه زمین ها، سنگر طبیعی بورژوازی نبودند و بمثابه حامی بورژوازی در مبارزه با "هجوم فرمانروایان سابق"، اهمیت خود را از دست داده بودند، بورژوازی نیاز و فرصت دست اندازی به روستاها را پیدا کند، می بایست دونسل بگذرد تا "جای فئودال را رباخوار شهری، جای عوارض فئودالی را رهن، و جای مالکیت اشرافی بر زمین را سرمایه بورژوازی بگیرد". و بدین ترتیب زارع آزاد و ثروتمند گذشته دوباره خود را در قید و بندهای جدید و فقر تصاعدی گرفتار ببیند، در اینجا از همان آغاز، ارگانهای نوین استثمار که در شهر مشغول بچاپ بچاپ و حاضر برای هجوم به روستاها بودند، بلافاصله جای فئودال را گرفتند، عوارض فئودالی اینبار بشکل اقساط و اجاره بها همچنان ادامه دارند. سرمایه بورژوازی، که از قبل هم در روستا وجود داشته بود، خیلی زود جای پای خود را محکم می کرد. در اینجا مرزهای قطعه زمین ها سنگر طبیعی رژیم در برابر هجوم فرمانروایان سابق نبود، چه در حقیقت خیلی پیش، فئودالیسم از فرمانروائی افتاده بود، نه قدرت سیاسی داشت و نه قدرت نظامی. دهقانان در سابق بهر حال یکنوع جدائی میان بوروکراسی و ژاندارم از یک طرف و ستم فئودالی از طرف دیگر می دید، گرچه بکرات پیوستگی و همبستگی آنها را تجربه کرده بود، اینبار هر دو را در یک لباس و آنهم در لباس مامورین دولتی، بانک های دولتی، و نیمه دولتی، وزارت اصلاحات ارضی و ژاندارم و اخیرا گارد جنگل و منابع طبیعی می بیند. بدین ترتیب دهقانان بحق ادبار خود را نه ناشی از خرده مالکی، بلکه از سلطه جابرانه بوروکراسی دولتی و ابزار سرکوب آن می داند. ...

اما جریان امور در شهر چگونه است؟ اگر انقلاب بورژوازی مقارن بود باگسستن قید و بندهای فئودالی از دست و پای توده های شهری، مقارن بود با رقابت آزاد صنایع، در اینجا "انقلاب سفید" درست مقارن بود با سرکوب توده های شهری، درست برابر بود با تحکیم آن قدرت مرکزی که سالها و سالها توده های شهری را دربند نگه داشته بود، درست در جهت سرکوب هرچه بیشتر صنایع ملی، بورژوازی ملی، خرده بورژوازی صنعت گر و کاسبکار، و تشدید هرچه بیشتر استثمار پرولتاریا صورت می گرفت. شهر سالها بود که ظلم و ستم و استثمار و فقر ناشی از سلطه امپریالیسم را تجربه می کرد و حافظ این سلطه همان قدرتی بود که اینک "انقلاب سفید" را برپا می کرد". (مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک، ص ۵۰ - ۵۳)

آوردن این نقل قول نسبتا طولانی ضروری بود تا از یکطرف ژرف اندیشی خاص و بینش عمیق و واقع بینانه این رفیق نشان داده شده و از طرف دیگر درک روشنی از اصلاحات ارضی ایران ارائه داده شود.

بخاطر درک ساده تر مسائلی که در این بخش مطرح خواهد شد، در زیر تفاوت های فوق الذکر را با استفاده از تحلیل هایی که رفقای چریک های فدائی خلق ایران در توضیح این مطالب بیان داشته اند، در جدولی خلاصه می نمائیم:

سرمایه داری کلاسیک

- ۱ - منافع بورژوازی با منافع دهقانان هماهنگی دارد.
- ۲ - بورژوازی با سلاح گرم خود قلب فئودالیسم را نشانه می گیرد.
- ۳ - بورژوازی از اتحاد عمل و یاری تمامی زحمتکشان بر علیه فئودالیسم برخوردار است.
- ۴ - فئودال ها تا خرخره زیر بار قرض بورژوازی قرار دارند.
- ۵ - فئودالها در طول جنگ های داخلی و درمیدان نبرد بطور اجمال شکست خورده و سرکوب می گردند. در نتیجه نقش اجتماعی خود را بکلی از دست می دهند.
- ۶ - بورژوازی ملی و سرمایه ملی حاکم می شوند.
- ۷ - اقتصاد و صنعت برپایه احتیاجات بورژوازی ملی رشد چشمگیری می کند.
- ۸ - بورژوازی از آنجائی که از پشتیبانی اقشار وسیعی از نیروهای جامعه بعلت هماهنگی منافعشان با منافع بورژوازی، برخوردار است، دارای پایگاه وسیع توده ای می باشد و لذا قادر است بدون مواجه شدن باخطری جدی، حاکمیت خود را برپایه دمکراسی بورژوازی اعمال نماید.

سرمایه داری وابسته

- ۱ - منافع سرمایه امپریالیستی و بورژوازی کمپرادور با منافع دهقانان در تضادی آشتی ناپذیر قرار می گیرد.

۲ - امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور با فئودالها متحد می شوند.

۳ - امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور با کمک فئودالها در مقابل قشر وسیع زحمتکشان صف آرائی می کنند.

۴ - علیرغم سپری شدن دوران فئودالیسم، او نه در رهن بورژوازی ملی در حال مرگ و تازه بدوران رسیده، بلکه در زیر بار سرمایه امپریالیستی قرار دارد.

۵ - انحلال فئودالیسم نه در یک مبارزه واقعی، بلکه با مسالمت صورت می گیرد. در نتیجه فئودالها بدون متحمل شدن خسارات جبران ناپذیر ناشی از جنگ طبقاتی به سرمایه داران وابسته تبدیل شده و نقش سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خویش را با شیوه ای دیگر در چهارچوب سیستم جدید از سر می گیرند.

۶ - بورژوازی ملی و سرمایه ملی سرکوب، امپریالیسم و سرمایه وابسته حاکم می شود.

۷ - رشد ضعیف و ناهمگون اقتصاد و صنعت نه برپایه احتیاجات بورژوازی ملی، بلکه برپایه منافع سرمایه های امپریالیستی تعیین می گردد.

۸ - امپریالیسم و بورژوازی وابسته نه تنها از پشتیبانی اقشار وسیع خرده بورژوازی و همچنین طبقه کارگر تازه بدوران رسیده برخوردار نیست، بلکه از پشتیبانی بورژوازی ملی سقط شده نیز برخوردار نمی باشد، تنها متحدش فئودالیسم در حال احتضار و برپایه محدود طبقاتی می باشد. لذا تنها و تنها باتکیه به سرنیزه قهرضدانقلابی قادر است سلطه خویش را حفظ نماید. بنابراین دیکتاتوری از همان دوران تولدش جزء لاینفکی از سلطه امپریالیستی بشمار می آید، لذا در این جوامع هرگز پدیده ای از نوع دمکراسی بورژوازی ظاهر نخواهد گشت.

نادیده گرفتن تفاوت‌های فاحشی که شرحش رفت نه تنها ادامه یک تحلیل صحیح را از هر نوع پدیده اجتماعی در یک کشور وابسته به سیستم امپریالیستی مشکل می سازد، بلکه خود در روند مبارزاتی تبدیل بچنان سد غیرقابل عبوری می گردد که حتی صادق ترین انقلابیون را نیز بانحراف گریزناپذیری وادار می نماید. اینجاست که مفهوم واقعی رابطه دیالکتیکی تئوری و عمل یعنی نتیجه گیری درست و تئوریزه کردن اعمال انجام شده و به کار بستن مجدد آنها با در نظر گرفتن شرایط اجتماعی، اهمیت خود را به روشنی بروز می دهد. اگرچه مطالب ذکر شده در مورد سیستم وابسته بطور کلی، ماهیت رفرم ارزی کشور ما را نیز آشکار می سازد، ولی خالی از لطف نخواهد بود، اگر در این قسمت قدری مشخص تر با این مسائل برخورد نمایم.

در اینکه انجام اصلاحات ارضی در ایران تغییراتی را در سطح جامعه بوجود آورده و انحلال فئودالیسم را موجب گشت، جای هیچگونه بحثی نمی باشد. مسئله فقط برسر چگونگی این تغییرات است، چه اگر تحولات حاصله موجب تقویت مواضع اقتصادی و اجتماعی زحمتکشان جامعه می شد، رفرم انجام شده می بایست به عنوان یک پدیده مترقی ارزیابی می گشت. در حالی که اصلاحات ارضی ایران نه تنها آزاد شدن دهقانان را از قید فئودالیسم هدف بلاواسطه خویش قرار نداده بود، بلکه برعکس با جایگزین نمودن بلافاصله سلطه سرمایه مالی بجای روابط محکوم به مرگ موجوده، از همان آغاز بسط و توسعه هرچه بیشتر استثمار زحمتکشان جامعه مان را دنبال می نمود و در نتیجه رفرمی بود ارتجاعی و ضدخلقی. رفیق احمدزاده در این مورد می گوید:

"از بین رفتن یک تضاد و آمدن تضاد جدید تغییری در تضاد اصلی جامعه ما نداده است، بلکه این تضاد را حدت و شدت بیشتری بخشیده است. چراکه بامپریالیسم بیشتر امکان داده است تا بحرانهای مداوم خود را بر روی تمامی توده های خلق ما تا اعماق روستاها سرشکن نماید." (مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک)

بنابراین انحلال فئودالیسم و حل تضاد میان دهقانان و فئودالها به تنهایی قادر به مشخص نمودن ماهیت رفرم به عنوان عامل بوجود آورنده این حرکت اجتماعی نبوده، بلکه جابگویی به این امر برداشتن یک قدم دیگر نیز الزام آور می گرداند. و آن چیزی نیست مگر مشخص نمودن جهت حل این تضاد. از آنجائی که حل این تضاد در جهت

تامین منافع سرمایه داری بوروکراتیک و وابسته صورت گرفت و به بند کشیدن هرچه بیشتر دهقانان یعنی وسیع ترین قشر اجتماعی کشورمان را هدف خود قرار داده بود، باعث تشدید تضاد میان نیروهای مولده و شکل مناسبات تولیدی گردید. در نتیجه هرگونه رشد اقتصادی از همان آغاز حرکت محکوم به زوال گردیده بود. درحقیقت می توان گفت رفرم ارضی فقط شکل و شیوه استثمار را تغییر داد، در حالی که ماهیت آنرا دست نخورده برجای خود باقی گذاشت. تازه این تغییر شکل و شیوه نیز نه بخاطر عقب نشینی در مقابل توده ها و در نتیجه تعدیل استثمار، بلکه تنها و تنها بخاطر مطابقت دادن این شیوه محکوم به زوال با شرایط روز و بوجود آوردن امکان استثمار بیشتر انجام گرفت.

حال که چگونگی تغییر و تحولات حاصل از رفرم ارضی تا حدودی روشن گشت، به بررسی نظریه شهید جزئی در این مورد می پردازیم: جزئی پس از مقدمه کوتاهی با آوردن نقل قولی از لنین درمورد سیستم سرمایه داری کلاسیک که می گوید:

"طبقات زحمتکش باید در زیر فشار شدید قرار گیرند و فعالیت توده ها افزایش یابد..."، (به نقل از چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود).

او نتایج اصلاحات ارضی را چنین توصیف می نماید: "در جامعه ما نظام فئودالی شیوه تولیدی حاکم بود و شیوه سرمایه داری (عمدتا بطور کمپرادوری) در جوار آن به رشد خود ادامه می داد، شرایط اجتماعی - اقتصادی حاکم مسائل و مشکلات متعددی را بوجود می آورد که عمدتا ناشی از تضادهای فئودالیسم با سرمایه داری وابسته بود ... اصلاحات ارضی و تحولات رفرمیستی دهه اخیر برای پایان دادن به این تضادها و درجهت نوکردن نظام موجود انجام گرفت. فئودالیسم که شیوه حاکم بود رو به زوال گذاشت و نظام سرمایه داری وابسته نظام حاکم شد. به این ترتیب عمده ترین تضادهای طبقات حاکم حل شد و تضادهای ناشی از سیستم سرمایه داری وابسته رو به رشد گذاشت. این تحولات گرچه به محرومیت توده ها خاتمه نداد و رژیم خشن تری را به توده ها تحمیل کرد، معذالک پروسه رشد جامعه را تسریع کرده و روابط تولیدی تازه ای را جانشین ساخت. بازتاب تحولات اخیر در ذهن توده ها امیدواری هائی پدید آورد. بخصوص پس از اصلاحات ارضی در دهقانان چنین امیدهای پدید آمد. همچنین در زحمتکشان شهری این تحولات امیدواری هائی ایجاد کرد. رشد نسبتا سریع صنعتی که به دنبال این تحولات نمایان شد، نارضائی چشمگیر دوره قبل از رفرم را موقتا از بین برد یا تعدیل کرد. برای اینکه نارضائی تعدیل یافته مجددا رشد کرده و به سطحی حتی بالاتر از سطح قبلی برسد، لازم بود سالهای گذار طی شود و نظام حاکم خود را در زندگی توده ها نمایان سازد. تثبیت نظام تازه و رشد و تکامل آن تضادهای اجتماعی را افزایش داده و تشدید می کند." (چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود ص ۱۰ - ۱۱)

جزئی با آوردن اینکه "طبقات زحمتکش باید زیر فشار شدید قرار گیرند. ..." این توهم را بوجود می آورد که گویا توده ها در حالت رفاه و آسایش زندگی می کنند و اثری از فشار شدید در زندگی زحمتکشان وجود ندارد!

این همان حکمی است که قبل از هرچیز تمامی گفته های خود جزئی را درمورد دیکتاتوری، ترور، اختناق، استثمار روزافزون توده های زحمتکش و از جمله این اظهار نظر را نقض می کند، که می گوید:

رشد سیستم سرمایه داری وابسته هرروز فشار بیشتری را به دهقانان تحمیل می کند." (۱۹ بهمن ۶، ص ۱۳۴)

این تاقض گوئی از آنجا سرچشمه می گیرد که شهید جزئی سرمایه داری وابسته ایران را با سرمایه داری کشورهای متروپل یکی می گیرد. این بدفهمی از همان آغاز بررسی با آوردن نقل قول مذکور از لنین کاملا روشن می گردد، چون در ادامه نقل قول فوق که خود جزئی نیز آنرا در کتابش آورده است چنین می خوانیم:

" توده ها که در حالت مسالمت جویانه قرار گرفته بودند، در دوره طولانی بر اثر عوامل محیط و فشار دستگاه حاکم بسوی اقدام تاریخی بی سابقه ای رانده می شوند ... برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی علاوه بر این عوامل که شرایط عینی انقلاب را بوجود می آورند، باید شرایط ذهنی نیز فراهم شود." (لنین، به نقل از چگونه م. م. ص ۹)

همانطوری که می بینیم لنین در اینجا از دورانی از جامعه سرمایه داری کلاسیک صحبت می کند که توده ها در حالت مسالمت جویانه قرار دارند و دستگاه حاکم فشاری بر این توده ها اعمال نمی کند. به عبارت دیگر صحبت از دوران هماهنگی نیروهای مولده با مناسبات تولیدی و یا صحبت از دوران شکوفائی نظام سرمایه داری و در نتیجه عدم شرایط عینی انقلاب می باشد. صحبت از دورانی می باشد که بین منافع بورژوازی با منافع طبقات و اقشار کثیرالعهده اجتماعی هنوز هماهنگی وجود دارد.

طی این دوران سرمایه داری برای تحکیم قدرت سیاسی خویش تا از بین بردن تمامی موانع سیاسی، اقتصادی و حقوقی چاره ای ندارد، جز اینکه در مقابل منافع این طبقات و اقشار قرار نگیرد. این هماهنگی منافع طبقاتی در جنبه های اقتصادی، سیاسی و این موازنه نیروهای طبقاتی جامعه هستند که اعمال گسترده دموکراسی بورژوازی و در نتیجه زندگی در حالت مسالمت جویانه طبقات متخاصم را امکان پذیر ساخته است. در حالی که در جامعه ما کل تئوری خود جزئی بر روی وجود دیکتاتوری بنیان گذاشته شده است. کجای دیکتاتوری فاشیستی باز زندگی مسالمت جویانه مطابقت دارد؟ می بینیم که در اینجا نیز شهید جزئی با مترادف گرفتن جامعه سرمایه داری کلاسیک و سرمایه داری وابسته، اساس تئوری خود را نقض می نماید.

نظر بر اینکه در جامعه سرمایه داری وابسته هیچگونه صحبتی از تکامل و هماهنگی نیروهای مولده و اشکال تولیدی نمی تواند وجود داشته باشد، هرگونه تصویری در عدم موجودیت شرایط عینی انقلاب و مقایسه سرمایه داری وابسته بانوع کلاسیک آن نادرست می باشد.

جزئی از یکطرف می گوید: " رشد نسبتا سریع صنعتی که بدنبال این تحولات نمایان شد، نارضائیهای چشمگیر دوره قبل از رفرم را موقتا از بین برد یا تعدیل کرد" و از طرفی دیگر اشاره می کند که: " این تحولات رژیم خشن تری را به توده ها تحمیل کرد."

پرسیدنی است که این چه نوع تعدیل نارضائیهای چشمگیر می باشد که درست همزمان با آن رژیم خشن تری را به توده ها تحمیل می کند؟ مگر غیر از این است که دیکتاتوری خود معلول نارضائیهای توده ها می باشد؟ و اگر چنین است مگر غیر از این است که بایستی با از بین رفتن و یا تعدیل این نارضائیهای دیکتاتوری حاصله از آن هم که رل دیگری جز تحمیل همین نارضائیهها به توده ها ندارد، لزوم خود را از دست داده و از بین می رود؟ پس اگر چنین باشد تحمیل رژیم خشن تر به توده ها چه مفهومی دارد؟ اگر تعدیل نارضائیهها علت تحمیل دیکتاتوری خشن تری به توده ها می بود، می بایست ما در کشورهای غرب شاهد شدیدترین دیکتاتوری های فاشیستی می بودیم.

جزئی از یکطرف می گوید:

"... پس از اصلاحات ارضی در دهقانان چنین امیدهای پدید آمد. همچنین در زحمتکشان شهری این تحولات امیدواری هائی ایجاد کرد."

ولی از طرف دیگر ادعا می کند:

" اگر رژیم در سطح ده موفق به انجام برخی کارها گردید و توانست برای مدتی امیدواریهای توده دهقانان را بشدت برانگیزد و آنها را به خود متوجه سازد و رضایت قشر کوچکی از دهقانان را بصورت محدود تامین کند و

بدین ترتیب از موفقیت‌های کم و بیش برخوردار باشد، ولی اقدامات رژیم در شهرها بطور کلی و در مجموع باشکست مواجه شد. رژیم شاه نتوانست زحمتکشان شهر را با مانورهای خود تحمیق کند. قانون سهم کردن کارگران در سود ویژه کارخانه‌ها حتی یک کارگر را نیز فریب نداد. (تکیه از خود جزئی است) ... این چنین اوضاع و احوالی است که موجب شده بویژه زحمتکشان شهر از ۲۸ مرداد هرگز با رژیم آشتی نکنند. فاصله بین شاه و خلق چنان است که حتی برای یک روز هم حکومت بدون سرنیزه و شلاق برای رژیم امکان پذیر نیست". (مسائل جنبش ضداستعماری، ص ۱۶-۱۷)

اگرچه شدت تناقضات موجود دوقل و قول بالا بحدی است که ضرورت هرگونه توضیحی را از بین می برد، ولی شاید خالی از لطف نباشد اگر برای روشن تر نمودن ذهن طرفداران نظریه او یک سوال دیگر نیز به انبوه سوالات خویش بیافزایم و آن اینکه هنگامی که اقدامات رژیم شاه در شهرها باشکست کامل خود مواجه می شود، هنگامی که رژیم موفق نمی شود حتی یک کارگر را نیز فریب دهد، بالاتر هنگامی که زحمتکشان شهر به هیچ قیمتی حاضر به آشتی با رژیم نمی باشند، ادعای بوجود آمدن امیدواری‌هایی در زحمتکشان شهری چه مفهومی دارد؟ اگر تضاد بین شاه و خلق بحدی رنده کرده که حتی برای یک روز نیز امکان حکومت رژیم بدون تکیه به سرنیزه و شلاق وجود ندارد، با در نظر گرفتن این واقعیت که دهقانان نیز وسیع ترین قشر صف خلق را تشکیل می دهند، آیا حتی ادعای برانگیخته شدن امیدواری‌هایی در دهقانان نیز انتظاری پوچ و خالی از محتوی نمی باشد؟ می بینیم که هیچ استدلالی قادر به حل این تناقضات، یعنی آشتی ناپذیر بودن شهر از یکطرف و دل به مانورهای رژیم بستن از طرفی دیگر، اوج تضاد خلق و در نتیجه دهقانان بعنوان وسیع ترین قشر این خلق ازجبهتی و موفقیت رژیم در براندختن امیدواری‌های شدید دهقانان نسبت بهمان رژیم ازجبهتی دیگر، نمی باشد. تنها راهی که برای توجیه قسمتی از این احکام متناقض باقی می ماند، این است که ادعا شود در فاصله سالهای ۴۶ (تاریخ نوشته شدن مقاله مسائل جنبش ..) و ۵۲ (تاریخ نوشته شدن مقاله چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود) رفرم چنان تحولات عظیمی در جامعه ما ایجاد کرده است که نارضائی‌های موجود قبل از رفرم و چهارسال بعد از آنرا بکلی از بین برده و یا تعدیل نموده که صحت احکام صادره در سال ۴۶ را از اعتبار ساقط نموده است. صرف نظر از اینکه این ادعا فقط در مورد مقایسه دو نقل قول فوق و نه تضادهای موجود در تک تک آنها می تواند اقامه شود، ولی در همین مورد نیز چنین ادعائی قبل از هرچیز در تضاد شدیدی با پایه و اساس نظریه شهید جزئی یعنی شدت روزمره دیکتاتوری فاشیستی قرار گرفته و این بار، کل سیستم عجیبی را این شهید در مغزش از جامعه خود ترسیم نموده است، به لرزه درآورده و از هم فرو خواهد پاشید.

بهرحال حل این تناقضات لاینحل نیز از جمله بارهای گرانی است که بردوش طرفداران این نظریه سنگینی می نماید. شهید جزئی که یک زمانی می گفت:

" رژیم شاه با قاطعیت و آگاهی تمام درهای دمکراسی را بسته است... هرگونه چشم داشت به تحول در تکنیک و شیوه حکومتی رژیم به منزله عدم شناخت ماهیت رژیم و به معنی غلطیدن در گرداب مانورهای رژیم و اعراض از برخورد شجاعانه با مسائل نهضت و گریز از انجام وظایف انقلابی و اپورتونیزم محض است " (مسائل جنبش...ص ۹) و اضافه می نمود:

" در جامعه روستائی ایران پس از اصلاحات ارضی تضادهای قدیمی در سطح بسیار وسیعی از بین نرفت، بلکه تضادهای جدیدی نیز بوجود آمده است" و " اصلاحات ارضی رژیم شاه نتوانسته است مسئله ارضی را بسود زحمتکشان ده حل کند." (عمده ترین وظایف... ص ۲۷)

هم اکنون پس از سپری شدن ۶ سال از این اظهار نظرات، علیرغم اعتقادش بر شدت روزافزون فشار سرنیزه که خود چیزی جز افزایش تضادهای بین خلق و ضدخلق و از جمله خلق و رژیم نمی تواند باشد، ادعا می کنند: " این نظام [نظام سرمایه داری وابسته] که محکوم به وابستگی ابدی به انحصارات امپریالیستی است، علیرغم این نقض تاریخی خود به این دلیل که سیستم تکامل یافته تری نسبت به سیستم قبلی است، خواه و ناخواه یک دوره شکوفائی اقتصادی بدنبال آورده است. استقرار روابط تولیدی جدید در عین حال به معنی دادن پاسخهای مناسب تری به نیازهای اجتماعی - اقتصادی است." (چگونه مبارزه ... ص ۲۸)

واقعیت این است که در سیستم فکری شهید جزئی مقوله ها مفهوم واقعی خود را از دست داده و به یک سلسله مطالب بیروح و بی ارتباط از هم بدل گشته اند. وقتی برسر مطلب مشخصی صحبت می شود تمام کوشش او فقط برای اثبات آن مطلب مشخص آنهم نه به عنوان پدیده اجتماعی که در رابطه ارگانیک با سایر پدیده ها قرار دارد، بلکه به عنوان ماده ای بی جان و مستقل از تمامی مسائل اجتماعی، بکار رفته و کل نظریات اظهار شده قبلی به باد فراموشی سپرده می شود. چه اگر غیر از این می بود، نمی شد در آن واحد از دوران شکوفائی اقتصادی و وابستگی ابدی به انحصارات امپریالیستی سخن گفت، مگر اینکه معتقد باشیم امپریالیسم نه بخاطر چپاول دسترنج محرومترین توده های زحمتکش، بلکه بخاطر نجات این زحمتکشان از چنگ هولناک استثمار است که به اقصی نقاط کشورمان هجوم آورده است.

دوران شکوفائی اقتصادی قارچی نیست که در اثر باریدن باران از دل خاک سر به بیرون بزند، بلکه به عنوان یک پدیده اجتماعی تنها زمانی ظهور دارد که نیروهای مولده بخاطر هماهنگی با مناسبات تولیدی امکان رشد داشته باشند. و صحبت از رشد نیروهای مولده در درون امپریالیسم آنهم در یک سیستم وابسته به انحصارات امپریالیستی هرچیز دیگری هم باشد، یک تحلیل مارکسیستی نخواهد بود. اگر قرار باشد استقرار سرمایه داری وابسته و روابط تولیدی حاصله از آن پاسخهای مناسب تری را به نیازهای اجتماعی و اقتصادی توده های زحمتکش بدهد، یعنی توده ها را از یک رفم نسبی برخوردار نماید، شدت روز افزون دیکتاتوری فاشیستی چه لزومی دارد؟ در کجای دنیا تابحال حتی برای یک بار هم که شده مشاهده گشته است که برای پیاده نمودن رفاه نسبی به نفع وسیع ترین قشرهای اجتماعی، نه تنها خود این اقشار، بلکه حتی نیروهای ارتجاعی نیز تحت شدیدترین سرکوبی ها قرار گیرند؟ مگر توده ها دیوانه شده اند که در مقابل رفاه حال خویش مقاومت کنند تا با فشار روز افزون خفقان و سرنیزه مواجه گردند؟ مگر غیر از این است که هرتحولی در زیربنای اجتماعی تغییری در جهت و هماهنگ با خود در روبنای اجتماعی بدنبال می آورد؟ اگر این واقعیت را قبول بکنیم می بایست با پیدایش رفاه اقتصادی شاهد ایجاد جو سیاسی دموکراتیک مناسب با آن تحول اقتصادی می گشتیم. در صورتی که خود شهید جزئی از بستن تمامی درهای دموکراسی رژیم بر روی توده های مردم آنهم با آگاهی تمام و قاطعیت کامل صحبت می کند. از آن گذشته وقتی ما اجازه نداریم هیچگونه چشم داشتی از رژیم در جهت تحول تکنیکی داشته باشیم، چگونه می توانیم از رشد نیروهای مولده و در نتیجه دوره شکوفائی حرف بزنیم؟ مگر اساسی ترین پیش شرط رشد نیروهای مولده توسعه چشمگیر در تحولات تکنیکی نمی باشد؟

مسلم است که بدون تحولات عظیم تکنیکی نمی تواند صحبتی از رفاه اجتماعی در میان باشد، مگر اینکه معتقد باشیم در شرایط نظام برده داری می شد از همان رفاهی برخوردار شد که در دوران سرمایه داری امکان پذیر می باشد. از شناختی که ما از نظرات شهید جزئی داریم می توانیم مطمئن باشیم که او چنان اعتقادی نداشته است. پس تنها سوالی که باقی می ماند این است که آیا شهید جزئی علیرغم هشدارهای خویش در گرداب مانورهای رژیم در نه غلطیده و شناخت خویش را در مورد ماهیت رژیم از دست داده است؟ بهر حال ما در اینجا به بحث

خود درباره نظریه او در مورد اصلاحات ارضی خاتمه می دهیم و قسمت دیگر اظهارات او را در این باره در بخش بعدی ذکر خواهیم نمود.

بخش سوم: شرایط عینی و مرحله انقلاب

الف - شرایط عینی انقلاب:

در هر نظام اجتماعی تازمانی که نیروهای مولده و شیوه تولیدی در تضادی آنتاگونیستی قرار نگرفته اند، یعنی تا زمانی که شیوه تولیدی به سد و پایبندی در مقابل نیروهای مولده تبدیل نگشته است، جامعه ای که این نظام در آنجا حاکم است در حالت رشد اقتصادی بسر برده و افراد آن اجتماع هماهنگ با این رشد از رفاهی نسبی برخوردار خواهند بود. لنین از این دوران بعنوان دوره مسالمت نام می برد، چراکه تضاد اصلی بین طبقات متخاصم بحدکافی رشد نکرده و دلایل قابل لمسی برای انجام یک انقلاب اجتماعی احساس نمی گردد.

مارکس این پدیده را در مورد نظام سرمایه داری چنین توصیف می کند:

"با وجود رونق اقتصادی عمومی که در آن نیروهای مولده جامعه بورژوازی باین حد وفور تکامل می یابند، آن تکاملی که در دوران روابط بورژوازی میسر است، هیچ صحبتی از یک انقلاب واقعی نمی تواند در میان باشد، چنین انقلابی فقط در دورانهای شدنی است که این عوامل: نیروهای مولده مدرن و اشکال تولیدی بورژوازی بایکدیگر به تضاد افتاده باشند". (ک - مارکس، مبارزه طبقاتی ص ۶۱)

از زمانی که بارشد تضاد بین نیروهای مولده و اشکال تولیدی، جلوی رشد طبیعی نیروهای مولده گرفته شده و در نتیجه دوران شکوفائی اقتصادی اوج صعود خود را پشت سر می گذارد، این عامل زیربنائی در زندگی توده ها تاثیر گذاشته و بصورت بروز نارضائی ها از نظام اجتماعی موجود در روبنای سیاسی متظاهر می گردد. درست از این مرحله است که لزوم انقلاب اجتماعی بعدی در زندگی توده ها بصورت قابل لمسی احساس گردیده و بعبارت دیگر موجودیت یا آماده بودن شرایط عینی انقلاب نمایان می شود.

با این تعریف، شرایط عینی انقلاب از آغاز دوران امپریالیسم موجود می باشد، ولی از آنجائی که کشورهای امپریالیستی تضادهای جوامع خویش را برجوامع تحت سلطه یا وابسته خویش سرشکن می نمایند، امپریالیسم قادر می شود بقیمت استثنای هرچه بیشتر جوامع وابسته شرایط عینی انقلاب را در کشور خود تا حدودی تعدیل نموده، تا یک دوران تنفسی برای خود ایجاد نماید. ناگفته پیداست که بار گران این تعدیل برگرد زحمتکشان کشورهای تحت سلطه گذاشته شده و در نتیجه باعث شدت روزافزون این شرایط در کشورهای مذکور می گردد. اگر بخواهیم شرایط عینی را در یک جمله تعریف کنیم می توانیم بگوئیم: فراهم بودن شرایط عینی چیزی نیست مگر نمایانگر عدم تطابق رشد نیروهای مولده با چهارچوب یک نظام اجتماعی مشخص. حال اینکه با وجود فراهم بودن شرایط عینی انقلاب در اغلب جوامع وابسته، انقلابی صورت نمی گیرد، علتش نه عدم فراهم بودن این شرایط، بلکه در این واقعیت نهفته است که شروع و انجام یک انقلاب اجتماعی علاوه بر فراهم بودن این شرایط و شدت و ضعف آنها، بشرايط دیگر از جمله فرارسیدن موقعیت انقلابی و فراهم بودن شرایط ذهنی احتیاج دارد. لنین علائم فرارسیدن موقعیت انقلابی را در سه شرط خلاصه می کند:

" ۱ - وقتی که برای طبقات حاکم غیرممکن است حاکمیت خویش را بدون تغییر شکل حفظ کنند... معمولاً برای شروع انقلاب کافی نیست که طبقات پلئین نخواهند که به طریق سابق به زندگی ادامه دهند، بلکه لازم است که طبقات بالائی هم نتوانند به طرق قدیم به زندگی خود ادامه دهند.

۲ - زمانی که خواست و رنج طبقات تحت ستم از حد معمولی حادث شده است.

۳ - زمانی که در نتیجه عوامل بالا، فعالیت توده ها بطور قابل ملاحظه ای افزایش می یابد. " ...
(لنین: سقوط انترناسیونال دوم، به نقل از موقعیت انقلابی ص ۳ - ۴)

و بعد ادامه می دهد:

" در چنین شرایطی فقط وقتی انقلاب به وقوع می پیوندد که علاوه بر تغییراتی که در بالا ذکر شد، تغییری ذهنی هم اضافه گردد" (همانجا)

بنابراین عدم وقوع انقلاب نه تنها دلیلی بر عدم وجود شرایط عینی یعنی "نخواستن طبقات پائینی" نبوده، بلکه دلیلی بر عدم (وجود) موقعیت انقلابی نمی باشد. عبارت دیگر اگر بر این "نخواستن" و بالارفتن فعالیت توده ها حتی "نخواستن طبقات بالائی" نیز اضافه گردد، باز هم بانقلاب منجر نخواهد شد. همه اینها فقط بعنوان شرط لازم برای وقوع انقلاب بشمار رفته و شرط کافی آن فراهم بودن شرایط ذهنی می باشد. برپایه این تحلیل مارکسیستی - لنینیستی بود که رفیق احمدزاده و سایر رفقای گروه او با فراهم بودن شرایط عینی در نوزدهم بهمن ۱۳۴۹ باحماسه سیاهکل آغاز مبارزه مسلحانه خویش را اعلام نمودند. شهید جزنی که خود زمانی نه تنها وجود شرایط عینی بلکه وجود شرایط ذهنی را نیز قبول داشت، بعد از شهادت رفیق احمدزاده و سایر رفقای گروه نظریات این رفیق را بخصوص درباره فراهم بودن شرایط عینی بیرحمانه زیر شلاق انتقاد گرفت. جزنی در کتاب چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود، شرایط عینی را چنین تعریف می کند: "شرایط عینی، نظام تولیدی و مجموعه عوامل زیربنائی جامعه است" و بعد ادامه می دهد: "در موقعیت انقلابی تحت تاثیر عوامل عینی و ذهنی توده ها بحرکت درآمده، تهاجم خود را برضد نظام موجود و رژیم نماینده آن آغاز می کنند". (صفحه ۷)

همانطور که ملاحظه می شود جزنی علاوه بر درهم آمیختن مقوله ها و استفاده از کلمات مختلف برای بیان یک مقوله مشخص (شرایط، عوامل) با تعاریف ناقصی که ارائه می دهد، از همان آغاز نداشتن درک صحیح خود را از مفاهیم و مسائل مطروحه بنمایش می گذارد. چون اگر تعریف لنین را مبنای کار خویش قرار دهیم، کاری که شهید جزنی هم بظاهر انجام داده است، شرایط ذهنی برخلاف تصور جزنی، جزئی از خود موقعیت انقلابی نبوده، بلکه درکنار موقعیت انقلابی و مستقل از آن وجود داشته و بعنوان تکمیل کننده ضرورت انقلاب، محسوب می گردد. گذشته از آن اگر تعریف جزنی را از شرایط عینی قبول کنیم، ناچار خواهیم بود موجود نبودن شرایط عینی را بمعنای عدم وجود نظام تولیدی و مجموعه عوامل زیربنائی جامعه تلقی نموده و از همان ابتدا با مشکلات لاینحلی مواجه گردیم که این تعاریف ناقص در پیش پایمان قرار می دهند. باوجود اینکه در اینجا شرایط عینی بعنوان "نظام تولیدی و مجموعه عوامل زیربنائی جامعه" تعریف می شود. در جائی دیگر چنین می خوانیم:

"درحالی که شرایط اقتصادی، روابط تولیدی بسیر تکامل خود در یک مسیر خاص ادامه داده است جنبش ها و حرکات اجتماعی بنا بر مجموعه عوامل عینی و ذهنی به رکود یا اوج و شدت رسیده اند" (رابطه جنبش انقلابی مسلحانه باخلق، ۱۹ بهمن ۸ ص ۱۷ - ۱۸)

بنابراین برخلاف تعریف بالا که شرایط عینی را بعنوان نظام تولیدی و مجموعه عوامل زیربنائی جامعه "معرفی می کرد، حال آنرا بعنوان پدیده ای جداگانه و مستقل از شرایط اقتصادی و روابط تولیدی مورد بررسی قرار داده و آنرا بمانند پاندولی بهمراه جنبش ها و حرکات اجتماعی به نوسان در می آورد!

علاوه بر این جزئی قادر نیست تعریف نسبتاً روشن و صحیحی از تک تک مقوله‌ها یعنی شرایط عینی و موقعیت انقلابی بدست داده و صفات مشخصه و وجه تمایز آنها را روشن نماید، هر دو مقوله را یکی پنداشته و از آنها بعنوان دو لغت مترادف برای توضیح یک پدیده مشخص اجتماعی استفاده می‌نماید:

"شرایط عینی انقلاب در یک رشته پدیده‌های عینی ظاهر می‌شود که از آنجمله است: بحران اقتصادی و سیاسی، تشدید تضادهای درونی طبقات حاکم، ضعف دولت در اعمال حاکمیت خود و اداره و کنترل سیستم و درصاف مردم ناراضائی شدید که ادامه وضع موجود و تحمل ستم طبقه حاکم و رژیم را غیرممکن می‌سازد و توده‌ها را به حرکاتی بیسابقه و تاریخی که در شرایط عادی از آن اجتناب می‌ورزند، می‌کشاند." - نبرد با دیکتاتوری (ص ۱۰۰)

چنانکه ملاحظه می‌شود این تعریف که در اینجا برای شرایط عینی بکار می‌رود دقیقاً همان تعریفی است که لنین برای توضیح موقعیت انقلابی بکار برده است. چند صفحه بعد در همین کتاب یکی گرفتن این دو مقوله بروشنی بنمایش گذاشته می‌شود:

"تکلیف کسانی که شرایط عینی انقلاب را آماده می‌دیدند و انتظار داشتند که بسرعت از حمایت توده‌ها برخوردار شوند در روبرو شدن با واقعیت موجود چیست؟ بیش از سه سال از ظهور جنبش مسلحانه می‌گذرد و ما هنوز تا توده‌ای شدن این مبارزه فاصله زیادی داریم. این چگونه موقعیت انقلابی آماده ایست که علیرغم فعالیت چشمگیر پیشاهنگ توده‌ها بآن پاسخ نمی‌دهند؟" - نبرد با دیکتاتوری (ص ۱۰۶-۱۰۷)

بعد از این تعاریف متناقض و اشاره به خودداری از مبارزه اپورتونیسیم راست (حزب توده) به بهانه فراهم نبودن شرایط عینی و ذهنی، احمدزاده و رفقاییش را بجرم اینکه بدرستی شرایط عینی انقلاب را فراهم می‌دیدند بابرچسب اپورتونیسیم چپ مورد حمله قرار داده و چنین می‌نویسد:

"... برخی رفقای ما بعنوان پاسخ باین نظریه تسلیم طلبانه مدعی شده‌اند که در دوره قبل یعنی فاصله سالهای ۴۲ تا ۴۹ شرایط عینی انقلاب فراهم بوده است" (همانجا صفحه ۹۸)

حال خالی از لطف نخواهد بود اگر بدانیم خود شهید جزئی در برابر تسلیم طلبی اپورتونیسیم راست در فاصله سالهای ۴۲ تا ۴۹ یعنی در سال ۴۶ چگونه ابراز نظر می‌نمود.

جزئی در این سال پس از برخورد به نظر حزب توده در مورد مبارزه مسلحانه و توضیح اینکه حزب توده در آن زمان مدعی بود که تاکتیک نهضت برحسب وضع جامعه و موجود یا فقدان دموکراسی در جامعه می‌تواند مسالمت آمیز یا قهرآمیز باشد و نتیجه‌گیری حزب توده مبنی بر اینکه در شرایط آن زمان ایران باتوجه به فقدان دموکراسی تنها راه موجود در مقابل نهضت راه قهرآمیز است ولی اعمال راه قهرآمیز احتیاج بیک سری شرایط ذهنی و عینی دارد که در آن زمان گویا شرایط عینی نامیها و شرایط ذهنی نامناسب بود، چنین نوشت:

"بگذاریم از این اشتباه فاحش که اساس راه قهرآمیز یا مسالمت آمیز را ناشی از وجود یا عدم دموکراسی بدانیم، فقدان دموکراسی بخودی خود تعیین کننده خط مشی قهرآمیز نیست ... اما باید سؤال شود، اگر شرایط عینی و ذهنی برای اعمال راه قهرآمیز مناسب نیست پس این نتیجه‌گیری که تنها راه، راه قهرآمیز است از کجا گرفته شد؟ مگر نه اینست که کمونیستها هنگام تعیین استراتژی خود باید باتوجه بشرایط لازم برای اعمال آنها به نتیجه‌گیری برسند؟ مگر نه اینست که تعیین تاکتیک همیشه و همیشه جنبه فوری دارد نه جنبه آتی و حواله به تاریخ؟ و اگر تاکتیک را بعنوان تنها راه پذیرفتیم حتماً باید این پذیرش براساس وجود شرایط ذهنی و عینی مناسب استوار باشد و حتماً این پذیرش برای زمانی است که آنرا تنها راه تشخیص دادیم و باید بپیمائیم. هیچ ذیشعوری نخواهد گفت که فلان تاکتیک امروز تنها راه است ولی باید ده سال دیگر آنرا باید اعمال کرد. اعلام صحت یک تاکتیک

بمنزله اعلام امکان عملی کردن آن است. اگر برای اعمال تاکتیکی شرایط عینی و ذهنی مناسب وجود نداشته باشد دیگر از آن تاکتیک بعنوان تنها راه صحبت کردن ابلهانه است. شیوه ای که برای اعمالش شرایط عینی و ذهنی لازم وجود ندارد دیگر راه نیست، بیراهه است. (تکیه از بیژن جزنی است)

تعیین کننده این حکم که تنها راه قهرآمیز است همان شرایط عینی و ذهنی مناسب برای اعمال آنست که کمیته مرکزی ادعای عدم تناسب و عدم آمادگی آنرا دارد. اینجاست آن تضاد لاینحل که تحلیل کمیته مرکزی را تبدیل به عبارت پردازی های پوچ و میان تهی می سازد و بعیان پرده از چهره اپورتونیستی آنها برمی دارد درحقیقت ما بانوع کاملاً کلاسیک اپورتونیسم روبرو هستیم". ۰ عمده ترین وظایف...ص ۳۵)

بنابراین می بینیم که در فاصله سالهای ۴۲-۴۹ این تنها احمدزاده و رفقاییش نبودند که درمقابل اپورتونیسم راست حزب توده ازفراهم بودن شرایط عینی دفاع می کردند، بلکه خود شهید جزنی علاوه بروجود شرایط عینی شرایط ذهنی را نیز موجود و آماده دیده و مخالفان خود را ابله و راهشان را به درستی بیراهه می نامید. پس اگر برپایه تحلیل شرایط عینی در این سالها صحبتی از اپورتونیسم درمیان باشد، بیشک این برچسب درخور احمدزاده که روی نظریات صحیح خویش پافشاری می نمود و تا آخر عمرش بآنها وفادار ماند، نخواهد بود. جزنی نه تنها معتقد به وجود شرایط عینی در ده و آماده بودن شرایط عینی و ذهنی در شهر در این مقطع زمانی می باشد، بلکه مدعی است که این شرایط درگذشته هرگز به این سطح رشد خود نرسیده بودند:

"... نیروهای انقلابی باتوجه به سیاست طبقاتی صریح و روشنی که درحمایت از زحمتکشان شهر وده دارند ازنظر عینی (البته نه دریک زمان کوتاه) امکانات بیشتری برای استفاده از تضادهای موجود درجامعه روستائی و جلب و حمایت توده دهقان دارند" ... و سپس ادامه می دهد:

"... زحمتکشان شهر در زیر فقر، مرض، بیکاری و خفقان شدید و استبداد، همچنان بعنوان دشمنان آشتی ناپذیر برای رژیم باقی مانده اند. وجود آگاهی طبقاتی و سیاسی در اقشار مختلف توده شهری [آماده بودن شرایط عینی] باعث شد که مانورهای اصلاحی نتوانند توهمی درماهیت ارتجاعی رژیم بوجود آورد و آنها را نسبت به رژیم امیدوار سازد. حتی در سالهای اخیر یعنی در اوج تبلیغات رژیم، مخالفت و دشمنی توده شهری بارژیم روزافزون بود و درگذشته هرگز این دشمنی بچنین سطح و عمقی نرسیده بود". (همانجا)

جزنی باوجودی که توضیح لنین را برای روشن نمودن موقعیت انقلابی در تعریف خود از شرایط عینی دقیقاً کپی برداری می کند، و درنتیجه با اعتراف خویش به وجود شرایط عینی و ذهنی آماده بودن موقعیت انقلابی و شرایط ذهنی راکه همانا شرط لازم و کافی لنین برای وقوع انقلاب اجتماعی می باشد، تایید می نماید، خود را بهیچ وجه موظف نمی داند، کوچکترین توضیحی درباره عدم وقوع این انقلاب که گویا هم شرط لازم و هم شرط کافیش آماده است، ارائه دهد. اگر وجود اختناق را بعنوان عامل پیش گیرنده فرض نمائیم، قبل ازهرکس دیگر بامخالفت خود شهید جزنی مواجه خواهیم شد:

"درچنین موقعیتی [آماده بودن شرایط عینی] اگرحتی شرایط ذهنی یعنی سازمانها و عوامل آگاه سازنده و اجراکننده آماده نباشد و جنبشهای خودانگیخته نتوانند به یکپارچگی، وسعت و هماهنگی و بالاخره جهت، هدف و مثنی انقلاب درنابودساختن دشمن دست یابند، رژیمها، هرقدرمستبد باشند نمی توانند مانع ظهور این جنبشها شوند". (نبرد بادیکتاتوری...ص ۱۰۱)

می بینیم که جزنی عدم ظهور جنبش های توده ای راکه بنظر خودش هم بمعنی آغاز انقلاب می باشد، نه بخاطر وجود استبداد، بلکه برخلاف اظهارنظر قبلی خود از عدم وجود شرایط عینی انقلاب می داند. از آنجائی که با انکار شرایط عینی قادر نیست وجود دیکتاتوری راکه خود معلول همان شرایط می باشد، توضیح دهد، ناچار می شود

به تئوری پوچ حزب توده مبنی بر "دیکتاتوری فردی شاه" پناه آورده و بامنسوب نمودن این دیکتاتوری به جاه طلبی های بی حد و حصر شاه، مبارزه را از محتوای طبقاتیش تهی نماید.

جزئی برای ردنمودن شرایط عینی بقدری در افکار خود غوطه ور شده است که نقش دیکتاتوری را در صورت وجود شرایط عینی در ظهور جنبش ها بهیچ می گیرد، بدون اینکه بخاطر بیاورد درست یک صفحه قبل از آن از همین دیکتاتوری بعنوان عاملی بازدارنده از رشد و تکامل آنتاگونیسم خلق با دشمن اسم برده است: "رژیم دیکتاتوری عاملی کند کننده و ارتجاعی در تکامل جامعه و بمعنی اخص در جلوگیری از رژیم رشد و تکامل آنتاگونیسم خلق با دشمن خود بشمار می رود و می تواند روی تکامل تضادها اثر بگذارد و از عمق، حدت و شدت برخوردار طرفین تضاد بکاهد و بسهم خود مانع نبوغ نهائی و برخورد وسیع و شدید تضاد گردد" (نبرد بادیکتاتوری ص ۱۰۰)

اگر قبول کنیم **قابل خواندن نیست** هر حرکتی رشد تضادها بوده و پیش شرط هر انقلابی رشد و تکامل آنتاگونیسم طبقات متخاصم می باشد، ناچاریم این واقعیت غیرقابل انکار را نیز بپذیریم که شرایط عینی و حتی موقعیت انقلابی نیز چیزی نیست جز حاصل رشد این تضادها و تکامل آنها بمرحله آنتاگونیسمی یا آشتی ناپذیری. بنابراین اگر رژیم موفق می شود مانع بلوغ رشد، تکامل و تشدید شدن تضادها گردد، بیشک موفق شده است جنبشها را که چیزی جز تظاهر فراهم بودن شرایط عینی نبوده و خود شرایط عینی را که بنوبه خود چیزی جز حاصل و نتیجه این تضادها نمی باشد، خفه نماید. اگر رژیم ها هرچند مستبد قادر به جلوگیری از ظهور جنبشها نمی توانند باشند، پس چگونه موفق به جلوگیری از رشد و تکامل تضادها می گردند؟ اینجاست که دیکتاتوری که خود زائیده و معلول همین تضادها می باشد بجای علت گرفته شده و ادعا می می شود اگر تضاد نیست باین خاطر است که دیکتاتوری است.

اشتباه شهید جزئی از اینجا سرچشمه می گیرد که عدم مبارزه همه جانبه توده ها را بمعنی عدم وجود تضاد پنداشته و در نتیجه فقدان جنبشهای وسیع توده ای را فقط و فقط از کافی نبودن تضاد نتیجه می گیرد. در صورتی که دیکتاتوری خود حاصل رشد این تضادها بوده و حداکثر می تواند مانع بروز تصادم این تضادها گردد و نه مانع رشد و تکامل و یاحتی بالاتر از آن وسیله نابودی آنها.

شهید جزئی بعد از این که شرایط عینی انقلاب را انکار نمود، از آنجائی که مجبور بود بعنوان یک چریک فدائی خلق از مبارزه مسلحانه بعنوان تنها راه مبارزه در شرایط آنروز پشتیبانی نماید، ناچار شد انجام مبارزه مسلحانه را مستقل از شرایط عینی پنداشته و ادعا کند که انجام مبارزه مسلحانه احتیاجی بوجود شرایط عینی ندارد و مبارزه مسلحانه بدون ارتباط با این شرایط شروع شده و هم اکنون نیز بدون آنها ادامه دارد. بدین سان مبارزه مسلحانه را تبدیل به درخت بی ریشه ای در بیابان شنزاری نموده که با نسیم بعدی از جای کنده می شود. همانطوری که تجربه بعد از قیام اپورتونیستهای اکثریت که از این نظریه ها سکوی پرشی به دامن حزب توده خائن استفاده نمودند. اهمیت این انحراف تئوریک را در خیانت به طبقه کارگر و تن دادن به سازش طبقاتی در مقابل منافع گروهی به روشنی به نمایش گذاشت.

جزئی می گوید:

"در جامعه روستائی ایران پس از اصلاحات ارضی نه تنها تضادهای قدیمی در سطح بسیار وسیعی از بین نرفت، بلکه تضادهای جدیدی نیز بوجود آمده است و اصلاحات ارضی رژیم شاه نتوانسته است مسئله ارضی را بسود زحمتکشان ده حل کند." (عمده ترین وظایف ... ص ۲۷)

از طرف دیگر در حمله خود به رفیق احمدزاده اظهار می دارد:

"عه ای نیز علیرغم واقعیت های غیرقابل انکار سالهای اخیر همچنان اصرار می ورزند که شرایط عینی و ذهنی انقلاب فراهم است و توسل به قهر را با این استدلال مجاز می شناسند". (نبرد با دیکتاتوری شاه...ص ۹۸)

اولا این امر که گویا رفیق احمدزاده ادعا می کرده شرایط ذهنی انقلاب فراهم می باشد، تحریف محض می باشد. ثانيا اگر اصلاحات ارضی علاوه بر حفظ قسمت اعظمی از تضادهای موجود، تضادهای جدیدی را نیز بوجود آورده و حل آن بخش کوچکی از تضادهای حل شده نیز نه در جهت منافع زحمتکشان، بلکه در جهت منافع دشمنان طبقاتی آنها انجام گرفته است، آیا نمی بایست در این صورت انتظار شدت تضادها و رشد هرچه بیشتر شرایط عینی انقلاب را داشته باشیم که به زعم خود شهید جزنی تا آن زمان موجود بوده است؟

مگر غیر از این است که برپایه خود همین نظر تضادها نه تنها تضعیف نشده، بلکه حدت و شدت نیز یافته است؟ و اگر چنین باشد صحبت از واقعیت های غیرقابل انکار سالهای اخیر چه مفهومی دارد؟

جزنی در ادامه نقل قول بالا می نویسد:

"ما در مواردی با این استدلال روبرو شده ایم که فقدان جنبشهای توده ای و حرکات خود بخودی در توده ها، کمبود حرکات اعتراضی و نبود حالت اعتراضی و تهاجم در توده ها دلیل بر کمبود شرایط عینی انقلاب نیست. بدنبال این استدلال گفته می شود که عدم وجود جنبشهای خود بخودی نه ناشی از وجود ناکافی تضادها بلکه نتیجه سرکوب مداوم پلیس و ضعف عمل پیشاهنگ است". (نبرد با دیکتاتوری شاه، ص ۹۹)

بنابراین علت یکی از این مسائل اساسی که چرا شهید جزنی را به خشم آورده و او را وادار به حمله به رفقای همرمز خویش می کند، در این امر نهفته است که چرا این رفقا عدم وجود جنبشها را نه حاصل رشد ناکافی تضادها بلکه حاصل سرکوب و ضعف پیشاهنگ می دانند و "تحولات انکارناپذیر" اصلاحات ارضی را نادیده می گیرند. خالی از لطف نخواهد بود اگر به نظریه او در جاهای دیگر در مورد همین مسائل مشخص یک نگاه اجمالی بیافکنیم:

"عه ای به غلط تصور می کنند که خضیض نهضت و خاموشی توده ها بدلیل انجام این مانورها است که زمینه عینی حرکت را سلب کرده است. درحالی که به نظر ما بدون نفی برخی از تأثیرات این مانورها، علت اساسی خاموشی و سکوت در جامعه ایران، خفقان و استبداد بی نظیری است که حاکم است و هرصدای مخالف را باگلوله خاموش می سازد". (مسائل جنبش...ص ۱۴)

بطوری که می بینیم اینکه علت اساسی خاموشی و فروکش جنبش را بایستی در وجود خفقان و سرکوب جستجو نمود و رفرم و سایر مانورها نمی تواند بعنوان علت عدم وجود جنبشها بشمار آیند، فقط نظر احمدزاده و رفقایش نبوده، بلکه خود جزنی نیز به این امر اعتقاد دارد. پس لابد اشاره رفقا به ضعف پیشاهنگ است که باعث خشم شهید جزنی گشته است، در این صورت بهتر خواهد بود اگر از نظر خود او در این مورد مشخص نیز باخبرگردیم. جزنی درجائی می گوید:

"اگر امروز در سطح سیاسی برخورد و تضادهای وسیعی متظاهر نمی شود، بدلیل خفقان شدید و بیرحمانه ای است که بر جامعه ما حاکم است... علت این به اصطلاح "ثبات سیاسی رژیم" نه بخاطر مانورهای اصلاحی که رژیم تبلیغ می کند و نه بخاطر سازش توده ها با حکومت، بلکه مشخصا به این دلیل است که توده ها محلی برای تظاهر موثر و دشمنی و عدم رضایت خود نمی بینند. توده ها در هیچ جا نیروئی نمی بینند که ارزش داشته باشد که بامید آن و باتکیه برآن به مقاومت موثر در مقابل حکومت برخیزند. اساسی ترین وظیفه ما کمونیستها ایجاد این نیرو و تکیه گاه است". (وظایف عمده...ص ۲۸، تکیه از خود جزنی)

با این وصف به روشنی پیداست که به نظر خود جزئی نیز یکی از علل عدم وجود جنبش توده ای همانا کمبود پیشاهنگ در آن زمان (یعنی سال ۴۶) می باشد و به همین خاطر نیز بدرستی وظیفه اساسی خود و سایر کمونیستها را در ایجاد چنین سازمانی خلاصه می کند. درضمن یکبار دیگر بروشنی نشان می دهد که علت عدم حرکت توده ها تحمیق و یا سازش آنها و حتی به علت عدم وجود تضاد نبوده، بلکه دقیقا دلیل وجود خفقان شدید و بیرحمانه ای است که برجامعه ما حکومت می کند.

بنابراین هیچ دلیل دیگری برای توجیه حملات او به سایر رفقای هم‌رزمش باقی نمی ماند، مگر اینکه ادعا شود، جزئی بعدها نظریات فوق را پس گرفته است! ولی آیا نمی بایست در آن صورت مسئله ای به این بزرگی که برای توسعه و ادامه مبارزه مسلحانه اهمیت حیاتی دارد، بطور رسمی ازطرف او اعلام می گشت؟ آیا این وظیفه انجام پذیرفته است؟ اگر نه، چرا؟ تازه حتی پس گرفتن نظریات سال ۴۶ نیز نمی تواند کمکی به بازکردن این گره کور بنماید، چراکه این تناقضات در نوشته های سالهای بعد او نیز به کرات مشاهده می گردد:

"همچنین در مرداد سال ۳۲ ناگهان روابط تولیدی و عوامل زیربنائی نبود که دگرگون شد، و طی سالهای بعد توده ها را بخمودی و رکود کشاند، بلکه یک حرکت سیاسی و ضدانقلابی توانسته بود، جنبش را سرکوب کرده و توده ها را به عقب براند" (رابطه جنبش مسلحانه با خلق، ۱۹ بهمن ۸، ص ۱۸)

و یا در خود همان کتابی که این حملات صورت گرفته است چنین می خوانیم:

"مادامی که دیکتاتوری سلطنتی همچنان نقش عمده را در سرکوب خلق دارد، مانمی توانیم انتظار امواج وسیع حرکات اقتصادی و سیاسی را از جانب توده ها داشته باشیم" (نبرد با دیکتاتوری شاه... ص ۴۳)

می بینیم که هیچگونه امکانی برای توضیح این تناقضات برآیمان باقی نمی ماند و در اینجا نیز ناچار می شویم توجیه و حل این مسائل لاینحل را هم درکنار سایر ابهامات بعهده طرفداران این نظریه واگذار نمائیم. شهید جرنی بعد از این تحلیل های ضد و نقیض به تحریف نظریه رفیق احمدزاده پرداخته و ادعا می کند، گویا این رفیق همه شرایط را برای وقوع انقلاب آماده فرض می کرده و انجام موفقیت آمیز آنرا تنها و تنها درگرو پیشاهنگ می دیده است:

"... همه این مقدمات به این نتیجه منجر می شود که توده ها آماده اند تا تقریبا بلافاصله بما بپیوندند... باتوجه به این امر این تصور پیش می آید که گویا انقلاب در گرو حرکت پیشاهنگ است و بس" (همانجا ص ۱۰۴-۱۰۵)

بدنبال این جمع بندی یکبار دیگر پس از استفاده مکرر از برچسبهای از نوع اپورتونیست چپ، ایده آلیست، سوژکتیویست و دارنده راه حل های مکانیکی و ... تاجائی پیش می رود که مبارزه با اپورتونیسم راست را از طریق مبارزه با اپورتونیسم چپ ممکن می داند و سپس با نمایش گذاشتن درک نادرستش از نظریه احمدزاده حکم نهائی خویش را صادر می نماید:

"... تکلیف کسانی که شرایط عینی انقلاب را آماده می دیدند و انتظار داشتند که بسرعت ازحمایت توده ها برخوردار شوند با واقعیت موجود چیست؟

بیش از سه سال از جنبش مبارزه مسلحانه می گذرد و ما هنوز تا توده ای شدن این مبارزه فاصله زیادی داریم - این چگونه موقعیت انقلابی آماده ایست که علیرغم فعالیت چشمگیر پیشاهنگ توده ها بان پاسخ نمیدهند؟ رژیم هنوز از درون متلاشی نشده است، او بخشونت خود میافزاید، قربانیهای ما افزایش می یابد، توده ها بحرکت وسیع دست نمی زنند، توقع ها و انتظارات ما بی موقع از آب درمی آید، انگار عنصر روشنفکری که باعشق به نجات توده ها پای درمیدان نبرد باغول رژیم گذاشته بود خسته و نومید می شود، درحرکت خود، درصحت راه خود شک می کند و در این موقع اپورتونیسم چپ آماده است باپورتونیسم راست بدل شود. امیدی به انقلاب نیست باید

به لاک خود برگشت و باز مطالعه کرد، مگر نه آنکه ما از شناخت جامعه خود عاجز بوده ایم. مبارزه مسلحانه غلط از آب درآمده است... (همانجا ص ۱۰۷)

ما در این قسمت بدون اینکه باین انبوهی از برخوردهای نادرست او پاسخی گفته باشیم به نقل قسمتی از کتاب رفیق احمدزاده که خود گویاتر از هر جواب دیگری می باشد، قناعت می ورزیم:

"در چنین شرایطی است که خلق بتدریج درمی آید مبارزه سخت است و طولانی و بقا و رشد آن بحمايت او احتیاج دارد. این چنین است که خلق و فرزندان پیشاهنگش بتدریج بیامی خیزند. ما بهیچ وجه، باین زودبها منتظر حمایت بلاواسطه خلق نیستیم. بهیچ وجه انتظار نداریم که خلق هم اکنون بپاخیزد. خلق اینک توسط فرزندان پیشاهنگش، توسط گروههای انقلابی و واقعا انقلابی نمایندگی می شوند. و این گروهها هستند که تحت تاثیر مبارزه مسلحانه و حمایت معنوی خلق و با آگاهی بدرستی مشی مسلحانه، دست به اسلحه می برند، مبارزه را گسترش می بخشند و امکان حمایت مادی خلق را از مبارزه بالا می برند.

چنین است که شکست یک گروه مبارز مسلح، تاثیری تعیین کننده بر سرنوشت مبارزه ندارد. اگر قبول داریم که مبارزه طولانی است، اگر قبول داریم که مبارزه با تشکیل گروهی آغاز می شود، چه اهمیتی دارد که گروهی در این میان از بین برود. مهم این است اسلحه ای که از دست رزمنده ای می افتد، رزمنده دیگر باشد که آنرا بردارد. اگر گروهی شکست می خورد، گروهی باشد که راه او را دنبال کند. این مهم نیست که گروه یا گروههای پیشاهنگ تر بزندگی خود ادامه دهند تا بتوانند نتایج عمل خود را ببینند، از اثرات آن بهره برداری کنند، و حمایت معنوی ای را که ایجاد کرده اند با سازماندهی خود، مبدل به حمایت مادی کنند. اینرا می توانند گروه های دیگر انجام دهند، گروه هایی که می خواهند بوظایف انقلابی خویش عمل کنند.

و ما با این اعتقاد مبارزه خود را شروع کرده ایم. ما بخلق خود و فرزندان پیشاهنگش ایمان داریم. و ضامن این ایمان ما، خون ماست... (مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک، ص ۲۹ - ۳۰)

ب - مرحله انقلاب

برخلاف احمدزاده که رهائی توده های زحمتکش را از یوغ استثمار و سرکوب امپریالیسم تنها به شرط پیروزی انقلاب دمکراتیک تراز نوین به رهبری بلامنازع طبقه کارگر امکان پذیر می داند، جزئی علاوه بر تناقضاتی که درهنگام ابراز نظر در این مورد ارائه می دهد، در اعلام موضع خویش نظر قاطعی نداشته، تزلزل و تردید قابل ملاحظه ای از خود بروز می دهد. به اعتقاد جزئی در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم از جمله ایران جنبشهای رهائی بخش در دستور کار انقلابات این کشورها قرار داشته و دومرحله مختلف از انقلاب موجود است :

۱ - انقلاب بورژوا دمکراتیک ، ۲ - انقلاب دموکراتیک توده ای یا نوین.

هردوی این مراحل مترقی بوده و در صورت پیروزی به پایان دادن به سلطه استثمار خواهد انجامید. در انقلاب بورژوا دموکراتیک، رهبری با جریانهای غیرکارگری یعنی بورژوازی ملی و خورده بورژوازی که وارث سنن بورژوازی می باشد، بوده و دموکراسی ملی برقرار می شود. از این مرحله بعنوان اولین مرحله انقلاب بورژوا دموکراتیک نیز نام برده می شود.

در انقلاب دموکراتیک توده ای رهبری با طبقه کارگر بوده و منجر به استقرار دمکراسی مردم خواهد گشت که مرحله مقدماتی سوسیالیسم بشمار می رود.

وظیفه هردو نوع انقلاب، حل تضاد اساسی بین خلق و ضدخلق ارزیابی می شود که هردو نوع آن ازعهده حل تضاد اساسی در می آیند. اینکه جنبشهای رهائی بخش که جنبش مسلحانه اخیر بعنوان دوره ای از آن محسوب می شود به کدامیک از این دو نوع مختلف انقلاب می انجامد، درگرو شرایط عینی و ذهنی قرار داده شده، شرایط

عینی مناسب برای رهبری طبقه کارگر و شرایط ذهنی مناسب برای رهبری بورژوازی ملی و خورده بورژوازی تشخیص داده می شود.

پیشاهنگ طبقه کارگر موظف می شود رهبری طبقه کارگر را اول در جنبش رهائی بخش و سپس در انقلاب دموکراتیک بعهده بگیرد. (مراجعه شود به ۱۹ بهمن ۶، صفحات ۹۰-۹۲ و ۱۵۹)

حال که خطوط اساسی نظر شهید جزئی را در مورد مرحله انقلاب روشن نمودیم، به بررسی مختصر این نظرگاه پرداخته و دلایل خود را در مورد انحرافی بودن آن می شماریم.

۱ - حل تضاد اساسی در یک سیستم مشخص آنهم فقط به نفع یک سرتضاد (یعنی در جهت منافع خلق) نمی تواند از طریق برقراری دوسیستم اجتماعی مختلف و ماهیتا متضاد عملی گردد.

۲ - اعتقاد به اینکه در دوران امپریالیسم و در کشورهای وابسته به نظام امپریالیستی امکان پیروزی انقلاب بورژوا - دموکراتیک می تواند وجود داشته باشد، چیزی نیست جز نداشتن درک صحیح از امپریالیسم و سرمایه داری وابسته.

۳ - از آنجائی که در جوامع سرمایه داری وابسته، بورژوازی ملی از همان آغاز استقرار این نظام رو به نابودی می گذارد، شریک کردن بورژوازی ملی در رهبری انقلاب بورژوا - دموکراتیک تعارفی بیش نمی باشد. بنابراین رهبری بلامنازع این انقلاب به خورده بورژوازی واگذار می شود که خود چیزی جز تئوری ارتجاعی راه رشد غیرسرمایه داری نمی باشد. (در قسمت بعدی به این مسائل اشاره بیشتری خواهد شد)

۴ - با ابراز این نظر مبنی بر اینکه "از نظر تکامل تاریخی انقلاب ایران، مادر مرحله انقلاب ملی دموکراتیک قرار داریم..." و "به نظر ما در شرایط کنونی استراتژی عمومی انقلاب در فوری ترین هدف سیاسی آن یعنی برانداختن استبداد سلطنتی شاه متبلور می گردد..." (عمده ترین وظایف... ص ۲۹)

مرحله انقلاب را حتی از سطح بورژوا - دموکراتیک نیز به سطح مبارزه با دیکتاتوری فردی تنزل می دهد. پیاده کردن این تئوری در عمل در بهترین حالتش یعنی در صورت پیروزی و حل تضاد به نفع خلق به تعویض دیکتاتور منجر خواهد شد. همانطوری که تجربه قیام نیز صحت این نظریه را تایید نمود.

۵ - صحبت از استقرار "دیکتاتوری خلق" (۱۹ بهمن ۸ صفحه ۲۸) در صورت پیروزی انقلاب دموکراتیک توده ای نمایانگر نداشتن درک صحیح از مفهوم طبقاتی مبارزه می باشد.

۶ - قرار دادن انقلاب دموکراتیک نوین یا توده ای در کنار انقلاب بورژوا - دموکراتیک که به چیزی جز حفظ ظاهر امر نمی ماند. چه هر جا که صحبت از انقلاب دموکراتیک توده ای می شود، بلافاصله امکان پیروزی یافتی شده و یا تضعیف می گردد. برای مثال می توان به نقل قولهای زیر اشاره نمود:

"به عبارت دیگر مبارزه بر علیه امپریالیسم و کل سیستم امروز اساسا در رابطه با دیکتاتوری شاه مطرح است و مادامی که این دیکتاتوری نقش عمده را ایفا می کند، این قانون بجای خود معتبر است. به این ترتیب جنبش مسلحانه در این مرحله نمی تواند باتکیه بر شعارهای انقلاب دموکراتیک توده ای که مهم ترین آن حاکمیت خلق زیر رهبری پیشاهنگ طبقه کارگر است، نیروهای موجود را متحد ساخته، به حمایت توده ای برسد" (نبرد با دیکتاتوری شاه... ص ۳۷)

و یا: "... هرگاه شرایط عینی برای انقلاب دموکراتیک نوین مهیا باشد ولی پیشاهنگ طبقه کارگر نتواند رهبری خود را اعمال کند یعنی شرایط ذهنی برای انقلاب فراهم نشود، انقلاب به نتیجه نخواهد رسید". (پیشاهنگ انقلاب و رهبری خلق، ۱۹ بهمن ۸، ص ۲۸)

از آنجائی که به نظر شهید جزنی نه تنها شرایط ذهنی بلکه حتی شرایط عینی نیز فراهم نیست، بنابراین شکی باقی نمی ماند که مرحله انقلاب نه انقلاب دموکراتیک نوین، بلکه فقط بورژوا - دموکراتیک به رهبری خورده بورژوازی می باشد.

۷- و بالاخره انتقاد جزنی به احمدزاده بخاطر دموکراتیک طراز نوین ارزیابی نمودن مرحله انقلاب از طرف او: "نتیجه این است که ما درحالی که موکدا روی نقش تاریخی توده ها تاکید می کنیم، عملا به نقش آنها بی توجه می مانیم. این پدیده ای است آوانگاردیستی که به جدائی پیشاهنگ از توده منجر خواهد شد. بدنبال چنین گرایش هائی است که ما تصور می کنیم هم اکنون در آستانه انقلاب دموکراتیک توده ای قرار داریم". (نبرد بادیکتاتوری ص ۱۰۵)

چنانچه ملاحظه می شود جزنی حتی تصور قرار گرفتن در آستانه انقلاب دموکراتیک توده ای به رهبری خورده بورژوازی، آنهم باهدف استراتژیک مبارزه با دیکتاتوری فردی شاه می باشد و بس!!

بخش چهارم: جایگاه خرده بورژوازی در سیستم سرمایه داری وابسته

بطوری که در صفحات قبل نشان داده شد جزنی بعهده گرفتن رهبری انقلاب را بوسیله خرده بورژوازی نه تنها ممکن می داند، بلکه آنرا بخاطر فراهم ندیدن شرایط عینی و ذهنی انقلاب برای بدست گرفتن رهبری از طرف پیشاهنگ طبقه کارگر تنها امکان عملی نیز می پندارد. این پندار که امروزه پایه و اساس تئوری ارتجاعی راه رشد غیرسرمایه داری را تشکیل داده و بیش از همه از طرف تئوریسین های ضدخلقی اتحاد جماهیر شوروی تبلیغ می گردد، چیز تازه ای نبوده و از زمان مارکس و انگلس یکی از مهم ترین حربه های ایدئولوگهای بورژوازی را تشکیل می داده که بلباس مارکسیسم درآمده بودند. این تئوری بانفی رهبری بلامنازع طبقه کارگر که یکی از مهم ترین اصول سوسیالیسم علمی بشمار می آید، این ایده را القاء می کند که گویا خرده بورژوازی قادر به استقرار اقتصاد مستقل بخود بوده و در طول حاکمیت خویش بامحدود نمودن دامنه اقتدار بورژوازی یکنوع تقسیم ثروت اجتماعی بوجود آورده و از رشد توسعه سیستم سرمایه داری و حتی از ادامه حیات این نظام جلوگیری بعمل خواهد آورد. لنین در سخنرانی خود در کنگره کشوری کارگران حمل و نقل روسیه در تاریخ ۲۷ مارس ۱۹۲۱ در جواب این پندارگرایان و اپورتونیست هائی که خرده بورژوازی را بعنوان الترناویوی درمقابل رهبری طبقه کارگر علم کرده بودند، چنین می گوید:

"کلیه تلاش هائی که خرده بورژوازی بطور اعم و دهقانان بالاخص به عمل آورده اند، برای آنکه از نیروی خود آگاه گردند و اقتصاد و سیاست را بشیوه خودشان هدایت نمایند، تاکنون همه بشکست انجامیده است. یا تحت رهبری پرولتاریا و یا تحت رهبری سرمایه داران، شق ثالثی وجود ندارد. کلیه کسانی که در آرزوی این شق ثالث هستند، پنداربا فان و موهوم پرستان پوچ اند. سیاست و اقتصاد و تاریخ دست رد بسینه آنها می گذارد. تمامی آموزش مارکس نشان می دهد که چون دارنده خرده پا مالک وسایل تولید و زمین است، لذا از مبادله بین آنها حتما سرمایه و پایپای آن تضاد بین سرمایه و کار پدید می آید. مبارزه سرمایه با پرولتاریا ناگزیر است و قانونی است که در سراسر جهان خود را نشان داده است و کسی که نخواسته باشد خود خویشتن را بفریبد نمی تواند این موضوع را نادیده انگارد".

جزنی علیرغم اینکه از حقانیت رهبری طبقه کارگر صحبت می کند، باغیرممکن جلوه دادن این رهبری از طرفی و کوشش در رادیکال و انقلابی نشان دادن خرده بورژوازی از طرف دیگر درحقیقت قدم در راهی می گذارد که مخالفین پنهان و آشکار رهبری طبقه کارگر از مدتها پیش آنرا پیموده اند:

" در حال حاضر، در شرایط ضعف بی سابقه بورژوازی ملی و در شرایطی که فقط بقایائی از این قشر مانده است، مهم ترین رقیب طبقه کارگر در جنبش برای بدست گرفتن رهبری انقلاب، خرده بورژوازی است که از خود خصوصیات انقلابی نشان می دهد". (پیشاهنگ انقلابی و رهبری خلق، ۱۹ بهمن ۸، ص ۲۹-۳۰)

سئوالی که در اینجا مطرح می شود اینکه آیا می شود خود را لنینیست دانست و برخلاف اظهارات صریح و آشکار لنین بازهم از خرده بورژوازی بعنوان رقیب طبقه کارگر در بدست گرفتن رهبری انقلاب و حتی تنها امکان ممکنه آن (مراجعه شود به صفحات قبل) صحبت نمود ؟

آیا بررسی تاریخی لنین در این مورد مشخص مورد قبول نیست ؟ اگر چنین است پس چرا اعلام نمی شود ؟ و اگر این بررسی مورد پذیرش قرار می گیرد، پس لابد پس از سال ۱۹۲۱ بوده که خرده بورژوازی رهبری انقلاب را در یک جامعه سرمایه داری برعلیه این نظام بعهدہ گرفته و آنرا به پیروزی رسانده است!

آیا در این صورت بهتر نمی بود از این جامعه بصراحت اسم برده می شد تا حداقل چشم و گوش طرفداران خود این نظریه باز می گشت و شاهدهی عینی برای اثبات این ادعا ارائه داده می شد ؟ می بینیم، باهمه تفاهمی که وجود دارد، منطق قانع کننده ای که باعث بروز این تئوری شده است، نمی یابیم. پس همان بهتر که بازهم طبق معمول دست بدامان خود طرفداران این نظریه بشویم. جزئی بعلت نداشتن درک صحیح از موقعیت خرده بورژوازی و بعلت خواست انقلابی نشان دادن آن معجونی از آن تهیه نموده و خواننده خود را گیج و سرگردان و غرق شده در انبوهی از ابهامات بامید خودش رها می نماید:

" آن بخش از خرده بورژوازی که ایدئولوژی طبقه کارگر را نمی پذیرد، وارث ایدئولوژی، سنن و رسالت بورژوازی ملی شده و رقیب عمده طبقه کارگر در انقلاب بشمار می رود..." (۱۹ بهمن ۸، ص ۳۲)

پرسیدنی است اگر این قشر خرده بورژوازی وارث ایدئولوژی، سنن و رسالت بورژوازی ملی شده است، دیگر چه فرقی می تواند با پدربزرگ خود، یعنی بورژوازی ملی داشته باشد ؟ چه عملکرد چنین خرده بورژوازی خیالی خواهی نخواهی در خدمت تامین منافع ایدئولوژیک بورژوازی ملی قرار گرفته و این خرده بورژوازی در این حالت دیگر خرده بورژوازی نبوده، بلکه به خود بورژوازی تبدیل شده است. مگر غیر از این است که جهت دهنده صف بندیهای اقشار و طبقات اجتماعی بآن ایدئولوژی بستگی دارد که در جهت پیاده کردنش قدم برداشته می شود ؟ وقتی قشری از خرده بورژوازی ایدئولوژی طبقه کارگر را نپذیرد که هیچ، بلکه حتی ایدئولوژی دشمن طبقاتی او را بر روی خود مونتاز نموده و آنرا بعنوان راهنمای عمل خویش انتخاب نماید، آیا دقیقا همان رلی را که بورژوازی بازی می کرد، بازی نخواهد کرد ؟ در صورت مثبت بودن جواب این سئوال آیا نباید بجای اضمحلال بورژوازی ملی از احیاء و رشد آن صحبت نمود ؟ جالب اینجاست که جزئی علاوه بر ایدئولوژی، رسالت و سنن بورژوازی ملی را نیز یکجا بارث این خرده بورژوازی در می آورد و از این سنن و رسالت بعنوان فاکتھای مثبتی در بدست گرفتن رهبری از جانب خرده بورژوازی اسم می برد !

سپس برای اینکه صفت انقلابی و رادیکال این ایدئولوژی عاریتی خدشه دار نشود، فقط به تکامل ساده این ایدئولوژی قناعت نورزیده، بلکه مقداری نیز از ایدئولوژی طبقه کارگر را با آن مخلوط می نماید، و بعد این معجون را که مخلوطی از ایدئولوژی طبقه بورژوازی - منتها تکامل یافته - و طبقه کارگر می باشد، دریکجا تقدیم قشری می کند که خود بتنهائی حتی طبقه ای را نیز تشکیل نمی دهد. بعبارت دیگر اهداء ایدئولوژی در طبقه متخاصم به قشری که در بین این دو طبقه در نوسان است !!

"در حال حاضر خرده بورژوازی انقلابی برای تصاحب رهبری امتیازهای زیر را دارد:

۱ - بورژوازی ملی در ایران یک سنت ضداستعماری یک قرنی دارد ...

۲ - باشکست پیشاهنگ بورژوازی ملی، خرده بورژوازی رادیکال ایدئولوژی آنرا تکامل بخشیده با استمداد از ایدئولوژی طبقه کارگر آنرا نوسازی کرده روح انقلابی بان می بخشد." ۱۹ بهمن ۸، ص ۳۲-۳۴)
مسلم است که وقتی این ایدئولوژی بمصداق مثال "ازهرچمنی گلی" دست چین می گردد و بعنوان "ایدئولوژی رسمی بورژوازی رادیکال" بخود خلق اله داده می شود، خصوصیات عمده آن نیز چیزی نخواهد بود مگر دارا بودن گرایش های سوسیالیستی درجهت استقرار عدالت اقتصادی!
"خصوصیات عمده این ایدئولوژی عبارتند از:

الف - داشتن زمینه های ناسیونالیستی .

ب - ایده آلیسم فلسفی که در پاره ای جریانها، بصورت تمایلات صریح مذهبی و نوسازی مذهب نمایان می گردد.
ج - پذیرفتن تقسیم طبقاتی جامعه و اصل مبارزه طبقاتی .

د - درنتیجه پذیرفتن اصل قبلی، گرایشهای سوسیالیستی و تعمیم عدالت اقتصادی را می پذیرد.

هـ - حفظ تمایلات لیبرال دمکراتیک" (۱۹ بهمن ۸، ص ۳۳)

بادر نظر گرفتن اینکه این خرده بورژوازی وارث ایدئولوژی تکامل یافته، سنن و رسالت بورژوازی ملی شده و بوسیله ایدئولوژی طبقه کارگر نوسازی می گردد، جای تعجبی هم نمی تواند درمیان باشد، اگر این خرده بورژوازی ناسیونالیست و مذهبی معرفی شده و ازطرف دیگر به حفظ تمایلات لیبرال دمکراتیک، خواستار بردن عدالت اقتصادی و دارا بودن گرایش های سوسیالیستی مفتخر می گردد. حال که ایدئولوژی و عملکرد این خرده بورژوازی تاحدودی روشن شد بد نیست ببینیم این خرده بورژوازی رادیکال انقلابی کدام دسته ازطیف وسیع تولید کننده گان خرده پا را دربر می گیرد.

جزئی معتقد است با حاکمیت بورژوازی کمپرادور و استقرار سرمایه داری وابسته، درحالی که بورژوازی ملی ازجامعه رخت برمی بندد، قشرهای وسیع خرده بورژوازی بدو دسته تقسیم می شوند.

۱ - یکدسته ازاقمار خرده بورژوازی مانند پیشه وران، کسبه و واسطه های بازرگانی داخلی که همراه با بقایای بورژوازی ملی تاب مقاومت در برابر الیگارشی سرمایه داری وابسته را نمی آورد و رو به نابودی می گذارد. باین دسته جامعه روحانیت اضافه می گردد که با الغای فنؤدالیسم، نابودی بورژوازی ملی و تضعیف اقشار یادشده خرده بورژوازی، خود را درخطر می بیند. قشر بالائی جامعه روحانی حاکمیت بورژوازی کمپرادور را می پذیرد، ولی قشر وابسته به بورژوازی ملی در شرایطی که پیشاهنگ بورژوازی ملی دچار شکست شده است به مبارزه ادامه می دهد.

۲ - دسته دیگری از قشرهای خرده بورژوازی مثل کارمندان، صاحبان مشاغل آزاد و فروشندگان بارشد نظام سرمایه داری رشد می یابند. "بخش مرفه و بالائی این قشرها آماده اند تا در ازای مزایائی که نظام موجود برایشان دارد به پایگاه اجتماعی رژیم تبدیل شوند ولی قشرهای میانی و پائینی آنها ستم طبقاتی و سیاسی را حس کرده آماده اند تا علیه رژیم و نظام حاکم دست به مبارزه بزنند. روشنفکران فعال ترین و پیشروترین این نیروها بحساب می یابند. این قشرهای روبرشد (درمقابل قشرهای رو بزوال) بخش فعالی از خرده بورژوازی را تشکیل می دهند. عناصر پیشرو این قشرها مبارزه جو بوده، آماده اند ایدئولوژی های مختلف را در این مبارزه بپذیرند. بخش مهمی از این عناصر پیشرو، خرده بورژوازی رادیکال را تشکیل می دهند." (۱۹ بهمن ۸، ص ۳۰-۳۲)

بطوری که ملاحظه می شود فقط قشرهای میانی و پائینی دسته دوم یعنی کارمندان، صاحبان مشاغل آزاد و فروشندگان بااضافه قشرهای وابسته به بورژوازی ملی، روحانین باقی می ماند که امکان تبدیل شدن به خرده بورژوازی رادیکال را دارند. چون بخش اول اقشار دسته اول جزء زوال یابندگان بحساب آمده و اقشار مرفه و

بالائی دسته دوم و جامعه روحانیت نیز در چهارچوب پایگاه اجتماعی سیستم سرمایه داری وابسته قرار داده شده اند.

از بین افشار بالفعل یعنی قشر پائینی و میانی جامعه روحانیت، کارمندان، صاحبان مشاغل آزاد و فروشندگان هم فقط روشنفکران هستند که فعال بوده و در زمره عناصر پیشرو خرده بورژوازی درحال رشد محسوب می گردند. تازه این عناصر پیشرو همگی جزو خرده بورژوازی رادیکال بحساب نیامده، بلکه فقط این بخش از این عناصر پیشرو خرده بورژوازی رادیکال را تشکیل داده و در نتیجه به مبارزین بالقوه تبدیل می گردند. بدیگر سخن این خرده بورژوازی رادیکال که بعنوان رقیب طبقه کارگر درتصاحب رهبری انقلاب علم می گردد، هیچ نیروی دیگری نیست، مگر بخشی از روشنفکران که ایدئولوژی طبقه کارگر را قبول ندارند، باتکمیل ایدئولوژی بورژوازی ملی که از خود او بارث برده اند ونوسازی آن با استمداد از ایدئولوژی طبقه کارگر، روح انقلابی بآن می بخشند !! چنانکه می بینیم دهقانان که خود بتنهائی بزرگترین قشر خرده بورژوازی جامعه ما را تشکیل می دهند دراین تقسیم بندیها یکجا و یکپارچه ازقلم افتاده و جزو هیچکدام از این افشار بحساب نیامده اند. پرسیدنی است وقتی از "فروشندگان فروشگاههای بزرگ، شعبه های بزرگ شرکتها" و مانند آنها، مشخصا اسم برده می شود، چگونه تعیین جایگاه اجتماعی بزرگترین قشر جامعه که همان دهقانان باشند، بیاد فراموشی سپرده می شود ؟ از این هم فراتر حتی اسمی نیز از آنان بمیان نمی آید.

وقتی باین سیستم فکری درهم آمیخته که بهتر است از سیستمی صحبت نشود - قدری دقت شود، نایست متعجب شد اگر در جامعه سرمایه داری وابسته خصلت دوگانه خرده بورژوازی بیکباره حذف می شود و کارنامه مبارزه جوئی ابدی باسمش صادر می گردد:

" آنچه درمورد نقش دوگانه و تزلزل و نوسانهای خرده بورژوازی در جامعه سرمایه دای کلاسیک گفته می شود، عینا درجامعه تحت سلطه، چه در سیستم فئودال کمپرادور و یا سرمایه داری وابسته صادق نیست ... درتضاد بین خلق و امپریالیسم و متحدانش خرده بورژوازی موضعی دوگانه و درحال نوسان ندارد، خرده بورژوازی از آغاز سلطه استعمار تا پایان سلطه آن، یعنی تا پیروزی جنبش رهائی بخش ضدامپریالیستی، بطور ثابت در طرف خلق قرار دارد و بخش مهمی از آن بشمار می رود." (نبرد بادیکتاتوری شاه، ص ۱۶ - ۱۷)

صرف نظر از اینکه در اینجا برخلاف معمول که تضاد اساسی "تضاد بین خلق و شاه و امپریالیستهای وابسته اش" ارزیابی می شد، " تضاد بین خلق و امپریالیسم و متحدانش" بعنوان تضاد اساسی بیان می گردد، یکی دیگر از اصول اساسی تحلیل طبقاتی مارکس و انگلس ازجامعه سرمایه داری که همانا متزلزل بودن خرده بورژوازی در این جامعه می باشد، نفی می گردد، بدون اینکه توضیحی داده شود. همین "همیشه مترقی بودن" خرده بورژوازی بود که اکثریت را به لجن کشاند و اقلیت را نیز تا لبه پرتگاه سوق داده است. یاهمین تئوری "تا ابد مترقی" و "ضدامپریالیست بودن بی چون وچرای خرده بورژوازی" بود که اکثریت قتل عام خلق کرد را توجیه کرد و اقلیت نیز برای فرار از آن به تئوری "بورژوازی متوسط" پناهنده شده است. فرار اقلیت از تحلیل قبلی خود یعنی شرکت خرده بورژوازی درحاکمیت، از آن جهت نبود که بماهیت بورژوازی کل سیستم پی برده بود، بلکه از آنجا سرچشمه می گرفت که این تحلیل با تئوری "همیشه بهار" جزئی درتضاد آشکاری قرار گرفته بود. بطوری که برای نجات این تئوری هیچ راه دیگری وجود نداشت مگر مصادره یکشبه حاکمیت از خرده بورژوازی و قرار دادن آن در اختیار یک موجود جدیدالولده دیگر مثل "بورژوازی متوسط" ! برای اینکه نشان دهیم پایه گذاران سوسیالیسم علمی چه نظری درمورد کل افشار ریز و درشت خرده بورژوازی دارند، بانقل قولی از مارکس این بخش را نیز خاتمه می دهیم:

"صفوف متوسط یعنی صاحبان صنایع کوچک، سوداگران خرده پا، پیشه وران و دهقانان همگی برای آنکه هستی خود را، بعنوان صنف متوسط از زوال برهاند با بورژوازی نبرد می کنند. پس آنها انقلابی نیستند، بلکه محافظه کارند. حتی از این هم بالاتر آنها مرتجعند. زیرا می کوشند تا چرخ تاریخ را به عقب بازگردانند. اگر آنها انقلابی هم باشند، تنها از این جهت است که در معرض این خطرند که بصفوف پرولتاریا رانده شوند، لذا از منافع آنی خود دفاع نمی کنند، بلکه از مصالح آتی خویش مدافعه می نمایند، پس نظرات خویش را ترک می گویند تا نظر پرولتاریا را بپذیرند".

(کارل مارکس، فریدریش انگلس، مانیفست حزب کمونیست، ص ۷۴)

بخش پنجم: برخورد به حزب توده ایران

جزئی از دوران کودکی (۱۰سالگی) به عضویت سازمان جوانان حزب توده ایران درآمد و در طول دوران قدرت این حزب یکی از فعالین او بشمار می رفت، بعد از آشکار شدن تمامی خیانت‌های این حزب در طی جریان‌های ۲۸ مرداد نیز نتوانست از این حزب دل برکند، بطوری که در سال ۳۸ یعنی چهار سال بعد از انتشار تنفرنامه‌های مشهور باز هم در صدد احیاء حزب توده، بعنوان یکی از سازمان دهندگان کادر مرکزی عمل می کرد. (مراجعه شود به شرح زندگی جزئی)

حتی پس از روی آوردن به مبارزه مسلحانه نیز با وجودی که عملاً در مقابل حزب توده قرار می گرفت و مجبور بود بعنوان یک انقلابی سیاست اپورتونیستی و سازشکارانه حزب توده را افشا نماید، ولی متأسفانه علیرغم تمام کوشش‌های خود، موفق نشد از گذشته خویش بطور کامل قطع علاقه نموده و مرز بندی دقیقی بین خود و حزب توده ایجاد نماید. همین عدم قدرت کافی در تغییر سیستم فکری گذشته بود که منشاء تمامی انحرافات بعدی او بشمار می آید. همین ضعف در برخوردی شجاعانه با گذشته بود که او را مجبور می کند سالها بعد از رستخیز سیاهکل در تشریح خصوصیات گروه خودش در سال ۴۲ بنویسد:

" سیاست گروه در قبال حزب توده مبتنی بر به رسمیت شناختن این حزب بعنوان پیشاهنگ طبقه کارگر بود و انحرافات و اشتباهات این حزب و رهبری آن طی حیات سیاسی مورد انتقاد قرار گرفته است". (طرح جامعه شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران، تاریخ ۳۰ساله سیاسی، ص ۱۶۷)

بطوری که ملاحظه می شود نه تنها حزب توده بعنوان پیشاهنگ طبقه کارگر به رسمیت شناخته می شود، بلکه حتی از قبول خیانت پیشگی این حزب و رهبران خود فروخته اش نیز خودداری شده و با قناعت ورزیدن به کلماتی مثل "انحراف" و "اشتباه" این توهم بوجود می آید که گویا رهبری این حزب اساساً انقلابی بوده است ولی اینجا و آنجا اشتباهاتی از خود بروز داده که درخور انتقاد می باشد !!

برای اینکه قسمتی از عملکرد این حزب و رهبری آنرا در هنگام "بعده داشتن پیشاهنگی طبقه کارگر" نشان بدهیم به یکی از نوشته‌های خود او مراجعه می نمائیم:

"طبقه کارگر تقریباً بطور کلی در زیر رهبری حزب، شکل سازمان یافته ای بخود گرفته بود، آماده برای انجام نقش انقلابی خود بود. باتوجه به شعارهای اجتماعی حزب و پایگاه‌هایی که در مناطق نسبتاً بزرگی از روستاها ایجاد شده بود، امکانات جلب توده‌های دهقانان نیز بمبارزه بیش ازهر زمان دیگر ممکن بود. بورژوازی و خرده بورژوازی و روشنفکران نیز فعالانه در نهضت شرکت داشتند و هرگونه مقاومتی را برای کودتای ضدملی استقبال می کردند، برای جامعه کاملاً قابل قبول و منطبق با انتظار بود که درمقابل با کودتا حزب نیز دست باسلحه ببرد، و این را نه تنها نیروهای سیاسی انتظار داشتند، بلکه مردم عادی نیز چنین می پنداشتند و طراحان کودتا نیز درچنین انتظاری بودند ... حزب نیروهای قابل توجهی از کادرهای ارتشی را در اختیار داشت و می توانست ضربات هلاکت باری را بدشمن وارد سازد و روحیه مقاومت را در نیروهای ارتجاع خرد نماید. برخی از این نیروها در آن چنان وضعی نسبت برهبران کودتا قرار داشتند که همان لحظات نخست می توانستند کادر رهبری داخلی کودتا را بسختی ضعیف سازند. این عوامل امکان می داد که درمقابل کودتا کانونهای نیرومند مقاومت مسلحانه سازمان داده شود که روز بروز بر قدرت آن افزوده گردد. بهرحال چنین مقابله ای صورت نگرفت و بعد از ۲۸ مرداد نیز فرصتی که باقی بود استفاده نشد و بدین ترتیب سازمانهای حزبی زیر ضربات شدید ارتجاع یکی پس از دیگری متلاشی شدند و بدون مقاومت تسلیم گشتند و نهضت استعماری و آزادی بخش خلق ما با یکی

از بزرگ ترین شکستها و ناکامی های تاریخ خود مواجه گشت. نوع شکستی که نهضت ۲۸ مرداد متحمل شد یعنی شکست نه در میدان نبرد و درحال مقاومت، بلکه درحال عقب نشینی بدون برنامه و نقشه و شکست بدون کوچک ترین استفاده از امکانات و نیروهای بزرگی که دراختیار نهضت بود، عواقب و آثار منفی بزرگی بیش از آنچه که معمولاً پس از هر شکست بوجود می آید، بهمراه داشت. قسمت بزرگی از این عواقب و آثار ناشی از عدم انجام وظایف انقلابی از طرف رهبری حزب توده ایران بود". (مسائل جنبش ضداستعماری و...، ص ۳-۴)

مطالعه این متن صرف نظر از صحت و سقم محتوای آن سئوالات بیشماری را در ذهن هرفردی بوجود می آورد که ما در اینجا به طرح فقط یک قسمت از آنها قناعت می ورزیم:

۱ - وقتی علاوه برآماده بودن طبقه کارگر برای انجام نقش انقلابی خود آنهم نه بصورت پراکنده و خود بخودی، بلکه باشکلی سازمان یافته و درزیر رهبری حزب مختص خودش، حتی دهقانان، بورژوازی، خرده بورژوازی و روشنفکران نیز به مبارزه کشانده شده اند، آیا نتیجه دیگری می توان گرفت جز اینکه: علاوه بر فراهم بودن شرایط عینی، شرایط ذهنی انقلاب نیز آماده می باشد؟ مگر غیر از این است که درصورت فراهم بودن چنین شرایطی وظیفه پیشاهنگ طبقه کارگر تعرض انقلابی و شروع انقلاب می باشد؟ آیا حزبی که علاوه برعدم تعرض حتی از کوچک ترین مقاومت نیز در برابر حمله ضدانقلابی خودداری نماید و جنبش را با بزرگ ترین شکست و ناکامی خویش مواجه سازد، بزرگ ترین خیانت را درقبال این جنبش مرتکب نشده است؟ پس آیا چنین حزبی می تواند رهبری طبقه کارگری را بعهده گرفته باشد که بشکل سازمان یافته آماده ایفای نقش خویش بوده است؟

۲ - وقتی علاوه بر نیروهای سیاسی، مردم عادی نیز دریابند که تنها عکس العمل منطقی حزب دست بردن به اسلحه امی باشد، سرباز زدن از چنین وظیفه آشکاری ازطرف پیشاهنگ طبقه کارگر، آیا دقیقاً باین معنی نمی باشد که این "پیشاهنگ" نه تنها از طبقه کارگر و مردم سیاسی، بلکه از مردم عادی نیز عقب افتاده تر است؟ آیا حزبی که عقب افتاده تر از عقب افتاده ترین توده ها باشد، حق اطلاق پیشاهنگ طبقه کارگر را بخود دارد؟ آیا این همه اعمال بازهم روشنگر این واقعیت نیست که این "پیشاهنگ" هرگز پیشاهنگ نبوده است؟

۳ - وقتی علاوه بر برخوردار بودن از امکانات فوق نیروهای قابل توجهی از کادرهای ارتش نیز در اختیار حزب قرار دارد که قادر به وارد نمودن ضربات هلاکت باری بدشمن می باشند، آیا عدم استفاده از این نیروها و تسلیم دست بسته آنها به دشمن می تواند اسمی جز خیانت داشته باشد؟ و آیا اصولاً پیشاهنگ طبقه کارگر می تواند اینهمه خیانتکار باشد؟

۴ - اگر هم بفرض محال همه خیانتها را درجریان کودتای ۲۸ مرداد و قبل از آن بحساب اشتباهات حزب بنویسیم، وقتی می بینیم "بعداز ۲۸ مرداد نیز از فرصتی که باقی مانده بود استفاده نشد" و بدین ترتیب خلق و درنتیجه طبقه کارگر در مراحل بعداز کودتا، نیز بی سلاح و کت بسته تقدیم پاسداران سرمایه گردیدند، آیا بازهم نباید تشخیص بدهیم که این امر یک حادثه تصادفی نبوده، بلکه از خیانت پیشگی این حزب سرچشمه می گیرد؟

۵ - وقتی حزبی کوچک ترین استفاده ای از نیروها و امکانات عریض و طویلی که در اختیار دارد نمی کند، علاوه برآن دارای هیچ نوع برنامه و نقشه ای نیز نمی باشد، بازهم پیشاهنگ طبقه کارگر است؟ آیا تا بحال درجائی پیشاهنگی بدون نقشه و برنامه مشاهده شده است، که حزب توده نیز بعنوان دومین مثال این معجزه بشمار آید؟

۶ - آیا صحبت از "عدم انجام وظایف انقلابی ازطرف رهبری حزب توده ایران" قصد القاء این توهم پوچ و بی محتوا را ندارد که گویا رهبری خیانت پیشه حزب توده اساساً رسالتی انقلابی داشته است؟ آیا این تحریف واقعیت بخاطر عدم جسارت در برخوردی انتقادی به گذشته خود نمی باشد؟ و آیا این تحریفات درصدد توجیه فعالیت های طولانی مدت بعداز ۲۸ مرداد در راه احیاء مجدد حزب توده صورت نمی گیرد؟

درست است که جزئی اعمال ننگین حزب توده بخصوص در سالهای بعد از ۴۲ - از قبیل: لانه جاسوسی تشکیلات تهران، چرخشهای پی در پی و ۱۸۰ درجه ای حزب توده در برخورد به ۱۵ خرداد، عوامفریبی و دشمنی آشتی ناپذیر حزب با مبارزه مسلحانه و غیره - را بطور جدی افشا نموده و محکوم می نماید، ولی از آنجائی که بطور کامل با این سیستم فکری قطع رابطه ننموده است، وادار می شود تاریخی را که خود نیز بخشی از آنرا برشته تحریر درآورده است، آشکارا تحریف نماید:

" راست است که نیروهای ضداستعماری در تفرقه جدائی بودند ولی تجربه نشان می دهد که اگر رهبری طبقه کارگر بوظایف انقلابی خود عمل کند، می تواند بسهولت برعدم وحدت غلبه کند. چنانکه در ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ باوجود آنکه هیچگونه زمینه قبلی وحدت و تفاهم بین نیروهای طرفدار مصدق و حزب توده وجود نداشت، تحرک انقلابی حزب توده برعدم وحدت غلبه کرد". (مسائل جنبش ضداستعماری و...، ص ۳)

همانطوری که در بالا اشاره شد، ادعای این امر که وحدت نیروهای طرفدار حزب توده و مصدق در ۳۰ تیر ۳۱ بتنهایی پی بردن حزب توده بعنوان "رهبر طبقه کارگر" به وظایف انقلابی خود صورت پذیرفته، چیزی نیست مگر تحریف آشکار تاریخ، آنهم فقط بخاطر انقلابی نشان دادن این حزب خیانت پیشه. علاوه برآن اگر ما هم برای لحظه ای با جزئی هم صدا شده و این عمل را به پای پی بردن حزب توده به وظایف انقلابی خود بنویسیم، آنگاه جواب خیانت های بعدی حزب از جمله در ۲۸ مرداد ۳۲ را چگونه خواهیم داد؟ این چگونه "رهبر حزب طبقه کارگر" است که فقط یکسال پس از پی بردن بوظیفه انقلابی خود دوباره آنرا فراموش نموده سیاست تفرقه و خیانت را در پیش می گیرد؟

بخش ششم: مضع گیری در مقابل شوروی

نحوه برخورد حاکمیت یک کشور با خلق و دولت کشوری دیگر و یا بعبارت دیگر سیاست خارجی یک دولت حکمی آسمانی یا امری تصادفی و اختیاری نبوده، بلکه پدیده ایست اجتماعی که خطوط کلی آن بمثابه بخشی از سیاست داخلی در گیرودار مبارزه طبقاتی ترسیم می گردد. و از همان آغاز مهر طبقاتی برپیشانی خویش حمل نموده و تابعی از موازین و قوانین سخت زمینی می باشد. پر واضح است که این پدیده نیز مانند هر پدیده اجتماعی دیگر حاصل مبارزه تضادهای موجود اجتماعی و تاثیر متقابل و مرکب آنها بر روی همدیگر بشمار رفته و در نهایت امر چیز دیگری نیست، مگر نمایانگر آن جنبه از تضاد که خود را در عرصه مبارزات طبقاتی برجسته یا جنبه های دیگر غالب نموده است. درست است که نحوه برخورد یک دولت با جامعه ای دیگر بتنهایی از طریق چگونگی آرایش طبقاتی و در نتیجه انعکاس منافع طبقاتی حاکمین آن کشور تعیین نمی گردد و بماهیت و عکس العمل جامعه مورد بحث نیز بستگی دارد، ولی از آنجائی که همین ماهیت نیز خود پدیده ای طبقاتی بشمار آمده و همین عکس العمل نیز با معیارهای موجود یعنی با معیارهای تعیین شده از سوی طبقه حاکم آن کشور مورد سنجش و ارزیابی قرار می گیرد، لذا برداشتی هم که در تحلیل نهائی از عملکردهای اجتماع مورد بررسی، بدست می آید، در ارتباط مستقیمی با چگونگی سیر حرکت اجتماعی آن کشور مشخص، قرار می گیرد. بسختی دیگر اینکه آیا در جامعه ای دموکراسی حکفرمائی می کند یا دیکتاتوری، آزادی حاکم است یا اختناق، عدالت اجتماعی پابرجاست یا ستم طبقاتی و... علاوه بر واقعیت موجود بستگی به ایدئولوژی حاکم و در نتیجه جهان بینی

نمایندگان طبقاتی دولتی دارد که این مسائل اجتماعی را مورد بررسی خویش قرار داده است. و در نهایت امر نیز، نتایج همین بررسی ها خواهد بود که چهارچوب سیاست خارجی را معین می نماید. با این تعریف سیاست خارجی نتیجه منطقی مبارزه طبقاتی می باشد که خود را در ادامه سیاست داخلی و در چهارچوب مناسبات تولیدی حاکم بشکلی دیگر بخارج انتقال می دهد. اتخاذ سیاست خارجی که مغایر با سیاست داخلی بوده و با او در تضاد شدیدی قرار بگیرد، اگر هم غیرممکن نباشد، از دید تاریخی محکوم به ناپودی است. بنابراین دامن زدن باین ادعا که سیاست خارجی مستقل از سیاست داخلی وجود داشته و می تواند و مجاز است بخاطر برخوردهای تاکتیکی ماهیتی کاملا متضاد با آن بخود بگیرد، هدفی جز نفی اصول اساسی دیالکتیک مارکسیستی نداشته و در نتیجه چیزی نیست مگر جنبه ای از ایدئولوژی بورژوازی که برای توجیه سرکوب و غارت اموال ملل دیگر در جهت تامین منافع خویش صورت می گیرد.

اگرچه بررسی عمیقی از ساخت اقتصادی شوروی تابحال صورت نگرفته و از نحوه عملکردهای آن دولت با ملل خویش اطلاعات زیادی در دست نیست، ولی از آنجائی که سیاست خارجی اش برپایه استثمار ملل دیگر از جمله ملت ایران مستقر بوده و با انترناسیونالیسم پرولتری در تضاد شدیدی قرار گرفته است، بسادگی می توان دریافت که این سیاست حاصل سیاست پرولتاریای شوروی نبوده و در نتیجه صحبت از چنین کشوری بعنوان کشور "سوسیالیستی" بزرگ ترین ضربه ای را که وارد خواهد آورد، همانا برپیکر خود سوسیالیسم خواهد بود.

و اما بررسی این امر از دید شهید بیژن جزنی: جزنی سیاست خارجی رژیم ایران و از جمله روابطش را با شوروی در انطباق کامل با استراتژی امپریالیسم ارزیابی نموده و آنرا سدی غیرقابل عبور در مقابل جنبشهای آزادیبخش منطقه از جمله ایران ارزیابی مینماید: "محتوای اساسی سیاست خارجی رژیم منطبق با استراتژی امپریالیسم در جهت گیری علیه نهضت‌های مترقی و آزادیبخش و ضدامپریالیستی خلاصه می شود (تکیه از خود جزنی) ... در سالهای اخیر تقریبا همزمان با مانورهای اصلاحی رژیم و مخصوصا پس از برکناری گروه امینی - ارسنجانی تغییراتی در روابط بین المللی رژیم بوجود آمده است. جنبه اساسی این تغییر همانا بسط روابط ایران با اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی است ... بنظر ما مشخصات عمومی این تغییرات سیاست مورد حمایت امپریالیسم انگلستان است و با توصیه های امپریالیسم انگلیس انجام گرفته است ... از نظر داخلی همزمان با مانور اصلاحی، بهبود و بسط روابط با کشورهای سوسیالیستی و جلب حمایت سیاست این کشورها این مانور را کامل می کرد و عواملی رژیم را درگرفتن یک چهره ترقی خواه تکمیل می نمود. تشنت نیروهای چپ و بطور کلی نیروهای مخالف رژیم را افزایش می داد و بدینوسیله موضع اپوزیسیون را تضعیف می کرد و از این نظر بنیانات رژیم کمک می نمود و درحقیقت برای تبلیغ رژیم درمورد "سیاست مستقل و ملی" فاکت ایجاد می کرد ... اعمال سیاست جدید خارجی بر رژیم امکان می دهد که باحذف فشار از طرف کشورهای سوسیالیستی همه کوشش خود را درمقابله با فشارهای نیروهای ضداستعماری در منطقه خاورمیانه و تبعیت و همگامی با امپریالیستی که سیاستش مبتنی برمقابله فوری با این نیروها باشند تخصیص دهد. زیرا افزایش قدرت نیروهای آزادیبخش و رژیمهای مترقی برای رژیم یک خطر بالفعل و بسیار فوری تلقی می شود. رژیم بخوبی آگاه است که برای مقابله با فشارهای سیاسی اردوگاه سوسیالیستی می تواند بلافاصله روی مجموعه سیستم جهانی امپریالیستی حساب کند زیرا چنین فشاری از طرف کشورهای سوسیالیستی بلافاصله در کادر مناسبات بین المللی دو سیستم قرار می گیرد، ولی درمقابله با فشار رژیمهای مترقی که برای رژیم جنبه فوری دارد باتوجه باختلاف تاکتیکی که بین اردوگاه امپریالیسم درمقابله با آنها وجود دارد و باتوجه بدرگیری امپریالیسم امریکا در

ویتنام نمی تواند روی پشتیبانی واحد اردوگاه امپریالیسم حساب کند و در اینجاست نقطه و حد منافع رژیم و تاکتیک سیاسی امپریالیسم انگلستان". (مسائل جنبش ضداستعماری و آزادیبخش خلق ایران، ص ۱۷-۱۹)

بطوری که ملاحظه می شود نتایج و تاثیرات سیاست خارجی رژیم ایران باطرافت خاصی مورد بررسی قرار گرفته و جنبه های ارتجاعی آن بخوبی نشانده می شود، منتها تنها نقصی که در اینجا بچشم می خورد و از اهمیت زیادی نیز برخوردار است اینکه تمامی مسائل فقط از یک طرف نگریسته شده و طوری وانمود می شود که گویا اتحاد جماهیر شوروی در این نابسامانها هیچگونه نقشی نداشته و فقط رل تماشاگر را بازی میکرده است! و این یکجانبه گری نه از روی سحر و ناآگاهی، بلکه کاملا بعمد و آگاهانه صورت گرفته، چه اگر شوروی نیز که یک طرف معادله را در ایجاد این روابط ضدخلقی تشکیل می دهد، حداقل همان قدر مقصر شناخته می شد که رژیم ارتجاعی و ضدخلقی ایران، آنوقت پایگاه تز "اردوگاه سوسیالیستی" بلرزه آمده و "مصیبت" بزرگی را ببار می آورد، زیرا آنوقت این سؤال مطرح می شد که این چه نوع کشور سوسیالیستی می باشد که از سیاست امپریالیسم انگلیس حمایت نموده، سیاست خارجی خود را با استراتژی امپریالیسم درجهت گیری علیه نهضت های مرفعی، آزادیبخش و ضدامپریالیستی منطبق نموده و به تقویت رژیم خونخوار محمدرضا شاه می پردازد. این چه نوع کشور سوسیالیستی می باشد که درست در هنگامی که امپریالیسم بععل اختلافات تاکتیکی و هم چنین بععل درگیری امپریالیسم امریکا در ویتنام، از سرکوب یکپارچه جنبش های مرفعی عاجز است، بکمک رژیم ضدخلقی ایران می شتابد تا این جنبشها را درنطفه خفه نماید؟ جزئی بعداز اینکه باکمک گرفتن از مفاهیم سوسیالیسم علمی غیرقابل توجیه بودن این سیاست را از جانب یک کشور سوسیالیستی باثبات می رساند، بدرستی نتیجه می گیرد:

"چنین سیاستی سوسیالیستی نیست زیرا درحقیقت چنین سیاستی محتوای طبقاتی خود را که مبتنی بر انترناسیونالیسم پرولتری است از دست می دهد، به منجلا بپورتونیسیم و معاملات سیاسی کشیده می شود و تفاوت دیپلماسی سوسیالیستی را با دیپلماسی بورژوازی بیکباره از بین می برد". (همانجا، صفحه ۲۱)

وقتی جزئی علاوه بر آن این حقیقت را نیز برایمان فاش می سازد که:

"مارکسیسم لنینیسم می آموزد که سیاست خارجی یک دولت همیشه نتیجه رژیم اجتماعی آنست. این سیاست بیان کننده منافع طبقات حاکم است و دارای خصلت طبقاتی و مبتنی بر ایدئولوژی طبقات حاکمه می باشد". (همانجا، ص ۲۰)

این تصور به انسان دست می دهد که برداشت ما از نظر او درسطور فوق بکلی نادرست بوده است، چون همانطوری که ملاحظه می شود، این سیاست بظاهر بعنوان بیان کننده منافع طبقات حاکم، غیرسوسیالیستی ارزیابی می گردد. واگر ادعا کنیم که این انحرافات از نظر جزئی (و خیانتها از نظر ما) تصدفی بوده و از روی اشتباه صورت گرفته است، خود جزئی برایمان جواب می دهد:

"این اولین بانیهست که سیاست اتحاد شوروی در ایران دچار چنین انحرافی می گردد. انحرافی که مصالح جنبش خلق ما و مصالح انترناسیونالیسم پرولتری آشکارا فراموش می شود و فدای طلبی های دیپلماتیک می گردد". (همانجا، ص ۲۴)

ولی افسوس که باقیمانده های تفکر "توده ای" او را بیش از این امان نمی دهد، و شش سال بعد در حالی که علیرغم هشدارهای متمادیش بر شدت سیاست شوروی به نفع رژیم ایران افزوده می گردد، متضرعانه استدعا می نماید:

"ما خواستار قطع رابطه دیپلماتیک و یا جنگ تبلیغاتی بین ایران و این کشورها نیستیم ... ما می خواهیم که محافل اجتماعی کشورهای سوسیالیستی مانند محافل اجتماعی اروپای غربی به جنایات رژیم ایران اعتراض کنند و افکار

عمومی این کشورها از آنچه که در ایران می گذرد آگاه گردند". (جمع بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران، بخش دوم، ۱۹ بهمن ۶، ص ۱۲۵)

اینجاست که عدم قدرت مقاومت درمقابل سیستم فکری موروثی حزب توده بنحو حزن انگیزی خود را بنمایش می گذارد و یک فرد انقلابی را که مدعی مارکسیست بودن می باشد، وامی دارد که از کشورهای سوسیالیستی تقاضا شود میزان پشتیبانی خود را از مبارزات خلقهای جوامع تحت سلطه امپریالیسم بآن سطحی ارتقاء دهند، که خود کشورهای امپریالیستی از این مبارزات می نمایند !!

حکم لایتغیر "سوسیالیست بودن شوروی" چنان فکر او را بخود مشغول داشته و مثل سایه قدم بقدم به تعقیبش می پردازد که اکنون برخلاف شش سال پیش حاضر نمی شود حتی تردیدی نیز در اینمورد بدلش راه دهد، اگر هم این سوسیالیسم با نوشته های خودش نیز در تضاد غیرقابل انکاری قرار می گیرد. جزئی وقتی می نویسد:

"درجهان رژیم وجود ندارد که مدتی کوتاه چند صدتن مبارز را بامحاکمه یا بدون محاکمه بقتل رسانده باشد و اینگونه باسکوت کشورهای سوسیالیستی و حتی محافل اجتماعی این کشورها روبرو شود". (۱۹ بهمن ۶، ص ۱۲۳)

باین خاطر نیز هست که حاضر است درباره این عملکرد اجتماعی فکرنموده و بریشه و علل این اعمال پی ببرد و در صورت لزوم به تجدید نظر در افکار نادرست خویش دست بزند. نه! حکم او از اول صادر شده و قابل تغییر نیز نمی باشد. و آنهم اینکه: شوروی کشوریست سوسیالیستی، سالها بتنهائی رهبری اردوگاه سوسیالیستی را بعهده داشته و بخاطر استقرار سوسیالیسم جهانی با اردوگاه امپریالیسم در تضادی آشفتنی ناپذیر قرارگرفته و در اجرای همین وظیفه خطیر است که این اواخر با رقیب بزرگ دیگری چون چین که آنهم سوسیالیستی است و پیاده کردن سوسیالیسم را در صحنه گیتی هدف عاجل خود قرار داده است، اختلافات پیدا کرده است و در تضاد شدیدی قرارگرفته است! (۱۹ بهمن ۶، ص ۱۹۰-۲۰۲)

اینجاست که فصل جدیدی به فصول بیشمار تناقض گوئیهای جزئی افزوده گشته وانسان را وامی دارد تا تشخیص واقعیت درنقل قول بالا را از طرف جزئی از حد برداشت یک ژورنالیست واقع بین فراتر بحساب نیاورد. و این امر در مورد یک انقلابی حرفه ای آنهم در شرایط آنزمان ایران، اگر فاجعه انگیز نباشد، بیشک خالی از درد نخواهد بود. خلاصه کنیم:

جزئی باوجود اینکه ضربات جبران ناپذیری را که سیاست شوروی به جنبش خلقهای جهان وارد آورده است، درمثال ایران مورد بررسی نسبتا دقیقی قرار داده و نکات اساسی این سیاست را به نحو شایسته ای برجسته می نماید، و باوجود اینکه سعی می کند در تحلیل های خویش از مسائل عام مارکسیستی نیز کمک بگیرد و آنها را راهنمای عمل خویش سازد، ولی از آنجائی که به تغییر بنیادی سیستم فکری گذشته خویش موفق نمی گردد، علیرغم عمل انقلابی خود قادر نمی شود خود را از انحرافات تئوریک مبرا نگهدارد. همین انحرافات تئوریک است که با بجاکذاشتن دریائی از تناقض گوئی، ابهامات و در مواردی حتی تحریف واقعیات، "سکوی پرشی" می شود برای اپورتونیستهایی که از مدتها پیش تصمیم خود را در پیوستن به خیانت پیشگان حزب توده گرفته بودند.

درخاتمه توضیح این نکته ضروری بنظر می رسد که ما علیرغم همه این انحرافات و کجروی های تئوریک حساب اورا از اپورتونیستهای حرفه ای و ضدخلق ای چون رهبران خائن حزب توده کاملا مجزا نموده و یاد اعمال انقلابیش را با احترام عمیقی زنده نگه می داریم.

باشد که نتایج مثبت و منفی زندگی سیاسی اوبه انقلابیون راستین جنبش کمونیستی کمک کرده و آنان را درانتخاب راه صحیح مبارزه و انطباق پراتیک و تئوری انقلابی یاری رساند.

پایان

توضیحاتی چند درباره این رساله :

۱ - اوگیری مبارزات خلقهای تحت ستم کشورمان، قطبی شدن هرچه بیشتر نیروها و در نتیجه شدت برخورد عقاید را در سطح وسیعی الزام آور می شود. درکنار رشد و گسترش ایدئولوژی انقلابی نظریات انحرافی نیز بزنگی خود ادامه داده و در اثر هدایت شدن به مجراهای انحرافی تر به خارج نمودن توده های صادق ولی کم تجربه جنبش از صحنه مبارزات واقعی مردم مبادرت ورزیده و از این طریق به سدی در برابر مبارزات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آنان تبدیل می گردد. احساس شدت تهدید جنبش از طرف این انحرافات نظری، برخوردی قاطعانه و همه جانبه را ایجاب می نماید. از آنجائی که پیش شرط اولیه هر مبارزه ایدئولوژیکی روشن تر نمودن هرچه بیشتر زوایای گنگ و تاریک تحلیل ها و تئوریهای ارائه شده می باشد، سازمان ماینس درجهت اولین قدم خویش در راه این هدف بزرگ تصمیم به تهیه رساله حاضر گرفت. این رساله بصورت سه رساله درجاسات فرهنگی این سازمان قرائت گردیده و به بحث گذاشته شده است. بخش سوم علاوه بر سازمان ماینس در سازمان فرانکفورت نیز قرائت شده و مورد بحث قرار گرفته است. اگرچه در چند مورد مشخص نتایج بحثها بمقاله انتقال داده شده، ولی با این وجود باین رساله بهیچ وجه نبایست بعنوان یک مجموعه کامل و غیرقابل تغییر نگریسته شود.

نوشته حاضر می تواند بعداز بحث در واحدهای مختلف، در یک کمیسیون با در دست داشتن جمع بندی این واحدها تکمیل و بعنوان نظر کل سازمان (فداراسیون یا کنفدراسیون) ارائه داده شود.

۲ - بخاطر ارائه یک تحلیل مستند، کوشش در انعکاس واقعیات بانصورتی که هستند - نه آنطوری که ما می خواهیم - و جلوگیری از حجم زیاده از حد رساله، سعی شده است حتی الامکان از وجود نقل و قولهای مستقیم استفاده شده و از آوردن توضیحات مفصل خودداری گردد. علت اساسی کثرت نقل و قولها را بایستی فقط از این دریچه نگریست. در ضمن تنظیم این نقل و قولها طوری صورت گرفته که احتیاج چندانی به توضیحات مفصل وجود نداشته باشد.

۳ - کلیه تاکیدهها از نویسنده مقاله است، مگر اینکه بلافاصله بعد از تأکیدی خلاف این امر ذکر شده باشد.

فهرست منابعی که در نگارش رساله مورد استفاده قرار گرفته اند:

- ۱- احمدزاده : مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک
- ۲- استالین : تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) شوروی
- ۳- جزنی : چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود
- ۴- " : نبرد با دیکتاتوری شاه بمثابه عمده ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم
- ۵- " : طرح جامعه شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران (تاریخ سی ساله)
- ۶- " : مسائل جنبش ضداستعماری و آزادیبخش خلق ایران
- ۷- " : عمده ترین وظایف کمونیستهای ایران در شرایط کنونی
- ۸- " : مشی سیاسی و کار توده ای ۱۹ بهمن شماره ۱
- ۹- " : جمعبندی مبارزات سی ساله اخیر ایران (بخش اول) ۱۹ بهمن شماره ۵
- ۱۰- " : جمعبندی مبارزات سی ساله اخیر ایران (بخش دوم) ۱۹ بهمن شماره ۶
- ۱۱- " : رابطه جنبش انقلابی مسلحانه با خلق ۱۹ بهمن شماره ۷
- ۱۲- " : پیشاهنگ انقلاب و رهبری خلق ۱۹ بهمن شماره ۸
- ۱۳- گروه جزنی و ظریفی : پیشتاز جنبش مسلحانه ایران
- ۱۴- گروه احمدزاده، پویان، مفتاحی : پیشتاز جنبش مسلحانه ایران ۱۹ بهمن شماره ۴
- ۱۵- چریکهای فدائی خلق ایران : سه رساله
- ۱۶- حرمتی پور، دهقانی : دربارله شرایط عینی انقلاب
- ۱۷- لنین : موقعیت انقلابی
- ۱۸- مائوتسه دون : چهار رساله فلسفی
- ۱۹- مارکس - انگلس : کانیفست حزب کمونیست
- ۲۰- مارکس : مبارزه طبقاتی در فرانسه
- ۲۱- شماره های مختلف نبرد خلق
- ۲۲- شماره های مختلف خبرنامه